جنگ

نظم و نثر فارسی

هفت بند ملا حسن کاشی

غزلیات بابا فغانی

مناجات بسم الله

ساقی نامه میرزا ابو تراب

مولانا سلیم در بیان قهوه

خاتم طایی در کرم

اوصاف ملا حسن در مدح امیرالمؤمنین

ابن حسام در توحید و نعت و منقبت

خطبه میرزا ابو تراب در نعت

دیباچه ملا شاپور طهرانی

دیباچه میرزا ابو طالب کلیم

انوری در تعریف

مولانا سلیم در تعریف قهوه

مرثیه در حق صحبت

حکایت از جمله حالات

پاره از ابیات و مقطعات

نامه علمای ماوراء النهر و جواب آن

ایضاً رقعه بعضی از ایشان بعداً

کتابت جهانگیر پادشاه به شاه عباس و جواب شاه عباس

رقعه که مولانا علاء الدین تفرشی قزوینی

نقل قسطنطنیه و غیره

عرضه شت جوابی معرکه بابر

محمد رضا ابن ملا حیدر

کتابتی که میرزا نظام الدین احمد به افندی فی مع جواب افندی

فتح قلعه ایروان

ساقی نامه حکیم رکنای

رقعه که میر سید علی در جواب حاجی شکر الله نوشته

رقعه وزیر الملک میرزا جعفر بخط خسرو امینا

قصیده مولانا امیدی

ایضاً کلام شیخ سعدی شیرازی

ایضاً کلام شیخ سعدی علیه الرحمه

کلام ظهیر فاریابی در نظم

کلام سلمان ساوجی

از احوال حکیم بو علی علیه الرحمه

نسخه در اعراب مخرج حروف

نسخه در شرح بحر عنصری از اعتقاد

ایضاً قصیده شیخ سعدی عشقی

نه چار باریست طاهر

مثنوی گفتار جلال الدین جعفر فی غزل

کلام عرفی شیرازی

قصیده محمد قلی سلیم در اوصاف خوشتر

ایضاً مثنوی محمد قلی سلیم در تعریف کشمیر و پیرامون

مولانا وحشی نظم کرده

قصیده که محمد بن ابو الفضل در سبب نورستان گفته

بجوی که محمد رضا درباره طهران گفته

دیگر از اقسام غزلیات و غیره

بسیار الحمد که از نثر و نظم ذکر کرده است شد

[illegible]

1

[illegible]

سوكره كتاب ان مولانا [illegible] اوزرينه [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] ايتمك [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] سعيد [illegible]

سرو [illegible] عمر [illegible]

[illegible] قلندر [illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

اين ضعيف [illegible]

[illegible]

حالا [illegible]

[illegible]

بسباسه ربع سیر	جوز بوا ربع سیر	پنج کنده مسکنه
فلفل دراز ربع سیر	دارچینی ربع سیر	۳ آسارون
زنجبیل ربع سیر	سبوس اجوان ربع سیر	قرنفل ربع سیر
کبابه چینی ربع سیر	خولنجان ربع سیر	فلفل گرد ربع سیر
زعفران یکتوله ونیم	مصطکی ۳ توله	عاقرقرحا ربع سیر
مغز بادام ۳ توله	مشک نیم توله	ثعلب ۳ توله
		جدوار یکتوله ونیم
		عنبر ۳ ماشه

جمیع اجزا را کوفته وبیخته سه برابر عسل
کف گرفته بقوام آورده بقدر ربع توله ناشتا و آخر شب بخورند لا تاریخ
گرد مسکنه را با شیر گاو پخته بعد از آن خشک کرده صوف کنند
و سه سیر داخل معجون کنند

صیغه عقد مواخات

واخیتک فی الله وصافیتک فی الله وصافحتک فی الله
وعاهدت الله وملائکته وکتبه ورسله وانبیائه والائمة
المعصومین علیهم السلام علی انی ان کنت من اهل الجنة واذن لی فی الشفاعة
لا ادخلها الا وانت معی — طرف دیگر بگوید قبلت — پس برادر دیگر بگوید
اسقطت عنک جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء والزیارة والشفاعة.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سرنامه نام تو عقل گره گشای را | ذکر تو مطلع غزل طبع سخن سرای را
آئینه وار یافته یک نظر از جمال تو | دل که فروغ میدهد جام جهان نمای را
تیغ زبان عارفان زنگ گرفت و همچنان | عشق تو جلوه میدهد خنجر سرزدای را
غایت دستگیریست انکه چو طایر حرم | بر سر کعبه ره دهی رند برهنه پای را
من ز کجا و حالت صوت و سماع ره روان | گوش نهاده ام همین زمزمه درای را
نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود | چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را
در طلب تو دیده ام کاسه آب جغد شد | بلکه ز مغز استخوان طعمه دهم همای را

گیست فغانی حزین هست سیاه نامه
تا بزبان عارفان وصف کند خدای را

ای از لب تو خطبه کلام قدیم را | باعث رسوم شرع تو امید و بیم را
اول عظیم داشته شان ترا خدا | انگاه برفراشته عرش عظیم را

بر...

چرخ اثیر تا شرف از گوهرت نیافت | درهم ز نخیت این همه در یتیم را
قول تو هر کجا که دلیل آورد فقیه | دیگر مجال بحث نماند حکیم را
دارد دمی چنانکه بمعجز فرو برد | شمشیر خطبه تو عصای کلیم را
بر شاه راه عقل نهادی چراغ شرع | تا خلق پی برند ره مستقیم را
روی تو در سلامت خلقت و وین سخن | روشن بود چو آئینه طبع سلیم را

بر حرف زلف و خال فغانی قلم کشید
وز دفتر تو خواند الف لام و میم را

چنین که پیش نظر صورت نکوی تو دارم | بهر طرف که کنم سجده رو بروی تو دارم
ز دیدن دگرانم چه سود چون من حیران | نظر بجانب ایشان و دل بسوی تو دارم
صبا ز دست تو برگ گلی که سوی من آرد | باب دیده تر و تازه اش ببوی تو دارم
نشسته اند حریفان ببزم عیش و من از غم | گرفته ساغر و با خویش گفتگوی تو دارم
درون سوخته و آه گرم و چهره زرد | نشانهاست که از داغ آرزوی تو دارم
کسان ببزم طرب در ترنم و من مجنون | گرفته کنج و با خویش گفتگوی تو دارم

هوا در کدورت است و مرغ در پرواز بسر می آید | بهار رفته از گلشن بگلشن باز می آید

[illegible]

در دل نشانم هر نفس خار تو در گلزارها — شاید که روزی بر دمد شاخ گلی زین خارها

شد خشت کویت لاله گون گلها دمید از خاک و خون — سر برزده اهل جنون بر گوشهٔ دیوارها

افکنده چنگم از ضعف تن سوزی عجب در انجمن — گویا شرار آه من پیچیده شد در تارها

ای از تو خوبان تنگدل گلها ز رویت منفعل — پرورن ز نقش آب و گل حسن ترا بازارها

کار بتان عشوه گر بازی نماید سر بسر — آنجا که بر اهل نظر حسنت نماید کارها

زان روی چون برگ سمن گلهای نو در انجمن — آب لطافت در سخن با آتش رخسارها

چون از بیاض سیم گون نقش خط آید برون — سازند تعویذ جنون صورتگران طومارها

از لعلت ای کان نمک عیسی دم از ایک یک — پیوسته تسبیح ملک در حلقهٔ زنارها

شمع تو در هر محفلی یار تو در هر منزلی
یکبار سوزد هر دلی مسکین فغانی بارها

بتر از ندیمان شوان ربود ما سلا — چو بود غم تو در دل ز طرب چه سود ما را

بنما رخ و همانداز که نماند کس بعالم — چه کسیم ما چه باشد عدم و وجود ما را

بنوید آب حیوان دل مرده باز مانده — تو ز عمر و حسن برخور که هوس غنود ما را

مشکن عیار عاشق بقیاس فهم عاشق — بد و نیک ما چه داند که نیازمود ما را

سر فتنه داشت امشب چه ما رقیب ورنه — بشراب و ساقی کس طمعی نبود ما را

بنظاره

بنظارهٔ تو دود از دل عاشقان برآمد — چو سپند سوخت امشب چه غم از حسود ما را

چو نوای نی فغانی دم جانگداز باید
که بر آتش محبت فکند چو عود ما را

نخل قدت که از چمن جان برآمده — شاخ گلی بصورت انسان برآمده

از فرق تا قدم همه جانست آن نهال — گویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده

اکنون توئی جمیل جهان گرچه پیش ازین — آوازهٔ جمال ز کنعان برآمده

بر هر زمین که جلوه کنان رفته بناز — آه از نهاد کبک خرامان برآمده

از دیده چون بشمع رخت کرده ام نگاه — از دل هزار شعلهٔ پنهان برآمده

مست از می شبانه مه من ز خواب ناز — با آفتاب دست و گریبان برآمده

جان داده ام که گشته میسر وصال تست — بیدرد را خیال که آسان برآمده

در هر چمن که گفته فغانی سرود عشق
افغان ز بلبلان خوش الحان برآمده

ما نقد دل بگوشهٔ میخانه برده ایم — جان را بچشم و غمزهٔ ساقی سپرده ایم

چون در حریم میکده مستان نواختند — ما هم برآوریم صدائی نمرده ایم

در اشک ما مبین بحقارت که این شراب — از پردهای دیدهٔ روشن فشرده ایم

پیکان آبدار ز تیر و کمان چرخ   دلخواه تر ز قطرهٔ باران شمرده‌ایم
از بسکه خورده‌ایم فرو آتش نهان   هر دم کمان برند که آبی فسرده‌ایم
ما آن درخت بادیه‌خیزیم ای صبا   کز تند باد حادثه صد زخم خورده‌ایم

صد ره باشک گرم فغانی و برق آه
نقش خرد ز صفحهٔ خاطر سترده‌ایم

در هر که نیست نشاء درد تو مرده باد   بجز تو هر که زنده دلان فسرده باد
بی جلوهٔ تو مردمک دیدهٔ مرا   خون جگر ز پردهٔ مژگان فشرده باد
هر کو بهر دلی که بدست تو بسته‌اند   یک یک بدست هندوی خالت شمرده باد
گلهای آتشین که بر آورده آب چشم   گر خاک مقدمت نشود باد برده باد
نقشی که غیر گوهر سوسن ربای تست   از صفحهٔ سواد دو چشمم سترده باد
هر اشک لاله گون که نشد صرف گلرخی   گردانه‌های لعل بود خاک خورده باد

ای خاک استخوان فغانی امانتست
از بهر طعمهٔ سگ کویش سپرده باد

محروم باد چشم من از گلشن وصال   گر بگذرد بهار و گلم بی تو در خیال
گل چند روزه ایست ولی نخل حسن تو   پیوسته در براست ولی حسن بی زوال

دلتنگم از هوای تو ای گل بغایتی   کز نکهت نسیم سحر کردم ملال
در بوستان ز غیرت نخل بلند تو   آگه نمیشوم که گلی هست بر نهال
آشفتهٔ جمال تو هرگز چو بلبلی   ننشست در حضور گلی با فراغ بال
آتش در آب چشمهٔ خورشید میزند   گلنار سایه پرورت از بادهٔ زلال
جانها سپند خامهٔ نقاش حسن تو   کز مشک سوده بر ورق گل نهاده خال
ای عندلیب ناله ز بیداد گل مکن   چون دم زدی ز مهر و وفا از جفا منال

جانسوز بود لغو فغانی درین چمن
شاخ گلیست جلوه کنان در قبای آل

ما سر بآب خنجر قصاب شسته‌ایم   دست از مراد خویش بصد آب شسته‌ایم
پهلو نهاده بر دم شمشیر آبدار   وز دل غبار بستر سنجاب شسته‌ایم
انگشت خاک را بلب تشنه سوده‌ایم   دست و دهان ز نقل و می ناب شسته‌ایم
شبها برای خاک در پاک دامنی   تن را بآب دیدهٔ بیخواب شسته‌ایم
گفتار بیخوانهٔ ما گریه آورد   دفتر بآب دیده ازین باب شسته‌ایم
کشتی شکسته وار پریشان بهر کنار   دست تهی ز جملهٔ اسباب شسته‌ایم
خونین قبای خویش در آتش فکنده‌ایم   کتان خویش در شب مهتاب شسته‌ایم

ترسم که آفتی رسد این کهنه دلق را — کز بهر سجده در دل محراب شسته ایم

از یاد برده ایم فغانی غم جهان
زنگار دل بصحبت احباب شسته ایم

ما باده را بنغمهٔ ناهید خورده ایم — آب از کنار چشمهٔ خورشید خورده ایم
شاها ز مجلسی طلب و ساقی که ما — می از شرابخانهٔ جمشید خورده ایم
در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر — آب بقا و نعمت جاوید خورده ایم
مستیم از آن شراب که با محرمان باغ — در سایهٔ درخت گل و بید خورده ایم

دل بسته ایم همچو فغانی بلطف یار
از شاخ عمر میوهٔ امید خورده ایم

رفتیم و هرچه بود بعالم گذاشتیم — دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم
قطع نظر ز حاصل ده روزهٔ جهان — این منزل خراب مسلم گذاشتیم
چرخ از چون نکند عهدهٔ وفا — دست از شمار این برو آن کم گذاشتیم
گل رنگ مانده است گذشتیم از شرا — می بی تو خوش نبود همان دم گذاشتیم
در غم سفید کرده کشیدیم زیر خاک — موی سیاه را که بماتم گذاشتیم

رفتیم چون فغانی ازین انجمن برون
عیش جهان بمردم بیغم گذاشتیم

بیا که

بیا که پیش تو ای سرو گلعذار بمیرم — بهر کرشمه و نازت هزار بار بمیرم
تو در فسانه تبسم کنی و من ز تحیر — ز شوق آن لب جانبخش زار زار بمیرم
فتاده بر سر راه تو جان من بلب آمد — روا مدار که از درد انتظار بمیرم
غریب شهر توام شهریار من نظری کن — که حسرتی نبود گر درین دیار بمیرم
فتاده ام بخمار از می وصال مبادا — که ساقیم نه دهد جام و در خمار بمیرم
براغ روی تو در لاله زار زار بسوزم — بیاد خط تو از جلوهٔ بهار بمیرم
بیاد جلوهٔ نخل قد تو دیده گریان — نهاده در قدم سرو جویبار بمیرم

بهار شد که درین باغ هر نفس چو فغانی
ز صوت فاخته و نالهٔ هزار بمیرم

اسیر لطف و گرفتار چشم و ناز توام — خراب یک نظر از چشم عشوه ساز توام
سرم بسدره و طوبی فرو نمی آید — که در مشاهدهٔ ~~[illegible]~~ توام — سرو سرافراز توا
دلم بخنجر ملامت خوش است اگر برسد — نوازشی ز لب لعل دلنواز توام
ز مجلس می و ساقی بمسجد آمده ام — خراب زهد تو و کشتهٔ نماز توام
حکایت شب هجران (خوش) گذشت ای دل — مگو که میکشد افسانهٔ دراز توام
رخ نیاز نهادم بخاک مقدم او — بناز گفت که مستغنی از نیاز توام

چه جانکه از فغانی فسانهٔ داری
بگو که سوختهٔ حرف جانکه از توام

تا رخت را سبزه بر گلبرگ تر پنهان بود   از تماشا سیر شوان شد مگر پنهان بود
باز وقت آمد که هر کس با حریف سرو قد   در میان لاله و گل تا کمر پنهان بود
خوش بود با لاله رویان باده در لبهای کشت   خاصه آن ساعت که خورشید از نظر پنهان بود
دیده را حالا ز جام باده آبی میدهم   گرچه داغ بیشمارم در جگر پنهان بود
بلبلان شیدا نمیدانند که در این دامگاه   زیر هر برگ گلی صد نشتر پنهان بود
در گل و نسرین نیابی بلکه در خورشید و ماه   آنچه در هر ذرهٔ این خاک در پنهان بود
زود بگذر زین نگارستان که زیر هر دری   صد هزاران نازکی در یک نگه پنهان بود
عیش من تلخست ورنه عالم از شهد است پر   بلکه در هر گوشه صد تنگ شکر پنهان بود
باغ فردوس است اما طرف جای دگر گشت   نه آنکه صد شاخ گل اندر هر شجر پنهان بود

زار میسوزد فغانی گرچه پیدا نیست داغ
برق آه دردمند از اثر پنهان بود

از جور گلرخان دل من خار و زار شد   چندان جفا کشید که بی اعتبار شد
ای آرزوی دیده و دل بهر دیدنت   عمرم تمام صرف ره انتظار شد

حسرت

حسرت نصیب دیدهٔ شب زنده دار گشت   حرمان حوالهٔ دل امیدوار شد
گفتم رخت ببینم و گیرد دلم قرار   آن خود بلای جان من بیقرار شد

از جلوهٔ تو آه فغانی علم کشید
در دل غمی که داشت نهان آشکار شد

مجاوران سر کوی یار سر بخشند   خورند زهر و بخلق خدا شکر بخشند
چه جای باده و نقد مفرح یاقوت   دران مقام که احباب جام زر بخشند
چنین بود کرم دلبران با اهل نظر   که سیم ناب ستانند و خاک در بخشند
بر امید که خوبان نه آن درخشانند   که گل دهند بعشاق یا ثمر بخشند
گدای شهر کجا همعنان تواند شد   بمردمی که گهی تاج و گه کمر بخشند
اگرچه یک هنرم هست و صد هزاران عیب   غریب نیست که جرمم بدان هنر بخشند

هوای میکده دارد فغانی مخمور
بود که اهل دلش همت و نظر بخشند

سیمای تو ام در دل پرنور نگنجد   نور شجر حسن تو در طور نگنجد
در حلقهٔ دلها ز صدای نی تیرت   شوریست که در انجمن صور نگنجد
در کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت   غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجد

در

از مشک گریبان تو داغست دل من چندانکه در و مرهم کافور نگنجد
از تیغ میپوشان سر اگر همسر عشقی در حلقهٔ مستان تو مستور نگنجد
مرغ دلم از کعبه زند لاف خرابات چون بوم که در منزل معمور نگنجد

الوده مکن دامن پرهیز فغانی
برخیز که در صومعه مخمور نگنجد

آه آتشناک من بوی دل مجنون دهد گر نسوزد دل کجا این روشنی بیرون دهد
پس محالست اینکه گردون تم دهد نقد مراد او که تا یک ذره دارد می‌ستاند چون دهد
طالب میخانهٔ عشقم که مست جام او حشمت جمشید بخشد ملک افریدون دهد
وه چه دلکش مجلسی داری که هر روز آفتاب رو بدیوار تو آید پشت بر گردون دهد
عشق در هر منزلی کیفیتی دارد غریب یکشرابست این ولیکن نشا دیگرگون دهد

دیده دریا کن فغانی تا کنارت پر شود
تا صدف باران بگیرد گوهر مکنون دهد

ازاده تر از بلبل باغست دل ما کبک قفس کنج فراغست دل ما
صد کوزه شراب از قدح دیده کشیده فارغ ز صراحی و ایاغست دل ما
آسوده ز آب خضر و ساغر جمشید در روغن خود تازه و ماغست دل ما

تا

[illegible]

تا مغز قلم سوخته در تجربهٔ عشق بر سوختگان مرهم داغست دل ما
آتش صفتانیم که در خانقه و دیر هر جا که نشینیم چراغست دل ما
از قهقههٔ کبک و دم دلکش قمری در ساخته با بانگ کلاغست دل ما

گر دیده کباب از دل جانسوز فغانی
در میکده بی لابه و لاغست دل ما

نظر بغیر نباشد اسیر بند ترا بناز کس ننهد دل نیازمند ترا
شکرلبان همه دارند بر کلام تو گوش چه لطف داد خدا لعل نوشخند ترا
مهی که از کف یوسف عنان ربود بحسن هزار بوسه دهد جلوهٔ سمند ترا
نگاه بر کمر و لعل و تاج زر نکنی چه احتیاج بزر همت بلند ترا
گسسته دام رهم عاقلان کلالهٔ حور زهی جنون که گذارم خم کمند ترا
بوعدهٔ صبر نکردیم و تلخکام شدیم بکش بناز که نشنیده ایم پند ترا

صبا بمجلس گرم تو داستانی گفت
که جان گداخت فغانی دردمند ترا

نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما را تو بهر کجا که باشی بود آن کنشت ما را
نه دهند ره بکویت چکنم چه چاره سازم همه گل برند بر سر تو زنند خشت ما را

بچراغ

بگل فسرده ما نرسید ابر رحمت — چه امید خیر باشد ز چنین سرشت ما را

فلک دورو چه بر ما رقم جوئی نه آخر — بکتاب نیکنامی ز چه می‌نوشت ما را

چو تو کافری ندیده بفراغ رفت عمری — که نبود تسبیح در دل هوس کنشت ما را

همه وقت بود ما را دل شاد و جان اگر — غم عاشقی در آمد که بخود نهشت ما را

تو بدی مبر فغانی بکسی گمان تهمت
که گواه حال ما شد حرکات زشت ما را

چشم از دو جهان دوخته تماشای تو ما را — گرد از همه برار تمنای تو ما را

این دیده که ما را بتو سرگرم چنین ساخت — هم سوخته چند به پای تو ما را

رفتی و سراپای ترا سیر ندیدیم — داغی بجگر ماند زهی جای تو ما را

کشتی همه را از سخن تلخ ز این بود — امید بلبهای شکرخای تو ما را

تا چند بفردا فکنی کار دل ما — جنت ندهد وعدهٔ فردای تو ما را

مائیم و تو دیگر سخن غیر چگوئیم — پروای کسی نیست ز سودای تو ما را

هر دم چه خراشی دل احباب فغانی
بشکن که سری نیست بغوغای تو ما را

پیش ما خاطر شاد و دل غمناک یکیست — حال آسوده و درد جگر چاک یکیست

اگر.

برگ عیش دگران روز بروز افزون گشت — خرمن سوختهٔ ماست که با خاک یکیست

در گلستان چو اثر خیر نماند — همچنانی که گلش با خس و خاشاک یکیست

ما چو از خویش گذشتیم چه هجران چه وصال — مردن و زیستن مردم بی‌باک یکیست

آنچنانم که جفای تو ندانم ز وفا — زهر پیش من دیوانه و تریاک یکیست

صدق من با تو درست چو آئینه و آب — عاشقان را دل صاف و نظر پاک یکیست

راحت و رنج فغانی ز خیال من و تست
راست بین باش که نیک و بد افلاک یکیست

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما — فارغ شو ای حسود که آسوده ایم ما

زخم دل شکسته بالماس بسته ایم — بر داغهای سینه نمک سوده ایم ما

آب حیوه در نظر و مهر بر دهان — آئینه در برابر و ننموده ایم ما

یکرو و یک دلیم اگر نیک اگر بدیم — قلب سیه بحیله نیالوده ایم ما

کمتر ز هر کسیم و کم از کمتریم هم — بر خود هزار بار نیفزوده ایم ما

خود را چنانکه هست بمردم نموده ایم — هر جا که بوده ایم چنین بوده ایم ما

دم درکشیده ایم فغانی ز نیک و بد
در هر فسانه باده نپیموده ایم ما

چند باشیم درین دیر کهن پیر شدیم   این قدر بیهده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو   گرچه با پیر و جوان چون شکر و شیر شدیم
هر کجا دیدهٔ امید گشادیم بصدق   پیشتر از همه آنجا هدف تیر شدیم
تا کی از همدمی خلق توان دید جفا   بتسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم
این چه دامست و چه صیاد که ما شیر دلان   بهواداری این سلسله نخچیر شدیم
ره اگر راست فغانی و اگر نقش خطاست
همچنین بر اثر خامهٔ تقدیر شدیم

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش   این هم نوالهایست بنوش و شکور باش
از دیده چون جدا شدی از دل جدا شدی   خواهی که خواص شاه شوی در حضور باش
شاید کزین گروه سبکبار بگذری   از هر چه خار راه تو گردد بدور باش
خواهی که در مزار تو سروی بایستد   شمعی شو و ملازم اهل قبور باش
تا کی ز هر چراغ توان کسب نور   خود را بسوز در نظر شمع و نور باش
حالا تو در میان نیستان غم بسوز
کو وعدهٔ وصال بهنگام صور باش

ای مرا هر ذره با مهر تو پیوند دگر   هر سر موی بوصلت آرزومند دگر

تکسل

تکسل از دام گرفتاری که بر هر ذره اش   از کمند زلف مشکین بسته بند دگر
منکه همچون غنچه دارم با لبت دلبستگی   کی گشاید کارم از لعل شکرخند دگر
دل گرفتار غم و دردست یکبارش مسوز   از برای محنتش بگذار یکچندی دگر
آرزوی جام لعلت هر نفس احیای نبت   می کشد در موج خیز فتنه خرسند دگر
چون نهال ناز پرورد قدرت صورت   از زلال شیرهٔ جان نهانی قند دگر
نیست بالاتر ز طاق آن دو ابروی بلند   بر زبان عشقبازان تو سوگند دگر
از منی بدروز بی سامان تری در روزگار   مادر گیتی ندارد یاد فرزند دگر
بر نمی گیرد فغانی از رهت روی نیاز
گرچه میگردد زیارت هر زمان بند دگر

اگر باد فنا بیرون برد از کوی او خاکم   بماند همچنان در انتظارش چشم نمناکم
من آن صیدم که چون از دور بینم شهسوار خود   روان ناخورده تیر آید در آه خون فتراکم
درون سینهٔ پر آتشم پیکان دلدوزش   نماند و ماند داغ حسرت او بر دل چاکم
من سرگشته را این بیقراری از جنون نبود   هوای گلرخی هر سو دواند همچو خاشاکم
بجرم عشق او در آتشم می افکند اما
بخواهد گرد کاری ای فغانی دامن پاکم

مرا در دیده جای آن پری رخسار بایستی
خرام او همی در چشم من صد بار بایستی

خله بی روی او از هر گلی در دیده ام خاری
اگر خاریست باری زان گل رخسار بایستی

بسرو نورس خود باغبان بسیار میناله
ترا گاهی گذاری جانب گلزار بایستی

دریغ است آتش عشق تو در دلهای افسرده
تمام این شعله در جان من افگار بایستی

من دلخسته را گل بر سر بالین چه کار آید
بحالم یک نظر زان نرگس بیمار بایستی

ز خون نازک او اشک و آه من که تا کی
دلم آتش فشان و دیده ام خونبار بایستی

علاج ضعف بیماران چو میپرسید لعل او
فغانی را در آن دم قوت گفتار بایستی

بیمار ترا دیدهٔ نمناک همانست
پرهیز مکن کین نظر پاک همانست

از گریه سواد نظرم شسته شد اما
نقش تو بر آیینهٔ ادراک همانست

گرد ستمم در دل ماتم زده باقیست
خار غمم در جگر چاک همانست

هر چند که خوبان نظر پاک نمایند
با اهل نظر کینهٔ افلاک همانست

صد بحر فرو رفت ولی پر نشد آنجا
شد ریزه زمین پر گهر و خاک همانست

با آنکه جهانسوز بود آه فغانی
در منزل خواهش خس و خاشاک همانست

در بستر

منبر

یارب از بستان حسنم سرو بالا یی بده
تو به عشقم بدست ماه سیمایی بده

دستم اندر حلقهٔ فتراک سلطانی رسان
در قبول این مرادم قوت پایی بده

از کف خضری بحلق تشنه ام آبی چکان
این زبان خشک را یکبار احیایی بده

جلوهٔ طاوس خواهد این دل ویرانه وش
از شبستان وصالش مجلس آرایی بده

شکر این کز مجلس عیش تو گشتم شادکام
چون بمیرم بر سر خاک آی و حلوایی بده

دیده شب دارم تیره شد زین اختران
یارب از دریای عشقم در یکتایی بده

قادر او وقت شهادت در حضور شمع وصل
این فغانی را زبان گرم گویایی بده

بوی درد از گلشن افلاک می آید برون
لاله دلسوز و گل آتشناک می آید برون

کشتهٔ تیغ محبت را بجای برگ گل
پارهٔ دل خونچکان از خاک می آید برون

من بامید گلی خونابه می بارم ز چشم
گوری بختم همان خاشاک می آید برون

روز صیدش آهو از چین و کبوتر از حرم
بر هوای حلقهٔ فتراک می آید برون

کس بیار و جامهٔ تقوی درست از بزم عشق
زین چمن یوسف گریبان چاک می آید برون

کشتهٔ آن شاه خوبانم که بهر صید دل
سرکش و عاشق کش و بیباک می آید برون

چونکه در آلودگی نقد فغانی صرف شد
چون دلش یکتا از آتش پاک می آید برون

[illegible]

دلم ز ... شکسته ... [illegible]

[illegible]

تن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت

عونی رحمة الله

بود ما در سر گرد داغ و فسرده ایم
گریبان چاک کرده و سینه [illegible]
زلف سیه [illegible] کان قضا ناوک ستم
با سینه [illegible] روح ریم

شب سیاه [illegible] نا امیدی
گرد روی [illegible] امید [illegible]
بخل حیات [illegible] بره [illegible] اجل
از عالم [illegible] بر [illegible] قدم

آه و درد ناک [illegible] الهی
بفیض رحمت [illegible]
رنجها دل [illegible]
با [illegible] که [illegible] فقیر [illegible]

کوه فیض [illegible] حضور [illegible]
کی مستغرق [illegible] نور [illegible]
[illegible] بدولت [illegible] ارم
[illegible] بطریق [illegible]

بسم الله [illegible] ابتدای [illegible]
خورشید [illegible] آشنای [illegible]
از ذوق [illegible] شهید [illegible] مرتضی علی
[illegible] سلطان [illegible]

بهر [illegible] روز [illegible] آورد
بهر عالم [illegible] آورد
جام جهان [illegible] اجلال [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ابن عم رسول [illegible]

[illegible] گشت و دولت [illegible]
موهبت سید [illegible] لطف او [illegible]
عزت [illegible] خوارق [illegible]
[illegible]

تمت

سید الله [illegible] مرتضی علی
[illegible] گردی [illegible]
اول [illegible]
جبرئیل [illegible] آورده [illegible]

منقبت مولانا حسن [illegible]

السلام ای [illegible] خورشید [illegible]

آسمان [illegible]

[illegible]

اگه مداحش خدا همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

[illegible]

[illegible]

تتمه

باصفات او بود [illegible] آن مصطفی
پاک گشت جمله [illegible] اولیا
باز داد [illegible] مصطفی
آن مصطفی
از زبان [illegible] مصطفی
باخدا و مصطفی [illegible]
مصطفی
از نور روشن [illegible] ایمان مصطفی
عرض واجب [illegible] مصطفی
حال [illegible] اندر خاندان
گر نبودی ذات پاک آفرینش را سبب
تا ابد خواستی [illegible]
[illegible] مصطفی
آن مصطفی
[illegible] مصطفی
ای [illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی
[illegible] امیر المؤمنین
استحقاق بعد از مصطفی
[illegible] مصطفی
مصطفی
[illegible] امیر المؤمنین

[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین
عقل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین
قطره [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین

هر کجا در جمیع ...

امیر المؤمنین ... علیه السلام

والی ملک ولایت ...

قاضی دین ...

ولله نهان پیش در ما چند توان داشتن ۷

عاقلی بود ز رهان درد نهان ...

... ۱۱۰۰

... سلیمان ...

... ۲ باجواه ...

[illegible]

[illegible]

ندانم اگر کوه کشتی بساز تو
درین نو نیازی نسیم نیاز تو

بهر حال اگر زیر اگر کوه کشتی
نیست از طغیان کم دم کشتی

مغنی نوائی بر آهنگ زن
بناخن بر دل چنگ زن

مرا چنگ کو دستم دیده ام
نوازش ز ایوان دستگم دیده ام

ترا بنده زیر دست چنگ
ز بنده نوازی که کرد آهنگ

کنون باگر در پیه گوی سخن
درین گفتگو ناخنی چند کن

[illegible]

بر آورده ... بیکریم از را به ... کز گوشه
هوا معتدل مباد اگر ضایع شود ...

[illegible]

کنون سر کنم مدح اسهار خویش
بهم بر چه جز او است از یار خویش

بهیعت آب شویم دهان از شراب
پس انگه برم نام آن آفتاب

زحد در بونان مرا کاغمت
که گفت ما این بونان کمت

[illegible]

فلاطون اکر [illegible]

[illegible] شده طفلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای چو گل افکنده به سیماب تو
بر سر ... زده بر اعضای تو

دارد اگر اصل چو در یتیم
...

[illegible]

چون کامل

ای حب تمامت بو بنده و لایق
فرمان تو و حکم خدا ره تو بو حق

مقصود وجود دو جهان جد صفدر
اوصاف نبوت ابر جمیع خلایق

پوشیده و پنهان همه هیچ فهمت
از تنگ فلک تا به سماء هیچ واقف

هم ذات تو مجموعه ابو المکارم
هم شخص تو دیباچه عنوان حقایق

عالی نسب ام تو از زوج علی
گر ابن تو شده بهر فایق

دین نبی و امر حق و کار بحق را
تو حافظ و تو ضابط و تو فایق و راتق

مولای تو فوق سلمان و موحد
اعدای تو با فاسق ملعون و منافق

هم عابد و هم زاهد و هم شاکر و صابر
هم امر و هم ناهی و هم قاید و سابق

در کشف کلام منزلت تو مختصر
گو حل غوامض کنه و فتح مطابق

در عالم ای دیده و ذات تو مسبوق
در ... فضایل بجهان ... سابق

هم قایم و هم صایم و هم قانت و مشفق
هم ... و هم ... و هم جامع ... ق

تو عنصر فضل و فضایل تو حاصل
تو عاشق معبود و عالم تو عاشق

مشکل تو به نیکی ... نکته
در داره کون و مکان تو لاحق

از مهر تو هر دل که ... کار ...
فارغ ز غم ... و این ... داد

از همت ... کار ...
تو فایق ... و ... فایق

حسن تو و قایم بو اواصل مکارم
روحی تو و بنده بو موجب خلایق

هر چند که در طالع و صورت ...
چون کل بود ... نیست

... علی ... حاکم
... و ... مفتاح ... دقایق

هم نفس تو از شرف ... مطالع
هم ذات تو اجرام خرد ... مشارق

از ... هر که ... دور
در ... اسلام ... خارج و مارق

... اکمل ... معدوم
... عالم ...

نسبت ... تو ... تو پاک
هم ... مخلوق و هم بنده خالق

... تو معصوم ... تو ...
... خلایق تو ... فایق

در ... دین ... کشف ...
از ... ابو ... و سابق

نفس تو ... کست کرامت
بالا نسب ... اطوق

... و ... مه ... مطابق

... تو ... طلق ...
... ... مطابق

... ... نجم
... ... مفاتح

... ... عاشق

ای کنت کی ... بود نه بعد هم
... غرض ... نیلالق

در ... دوزخ ... ها
... بهر ... که ... صادق

هر ... ابن ... ملک ... خرام ...
... ... سادات ...

... نو فضل ... نفاق
... مجرم ... معانق

از مال ... ضابط ... قص
مهر تو ... ضابط و ...

اندوه ... ... فاسق
... ... عاشق

... ... و نوز ... اموز ... همه
... ... جفا ...

واعظ [illegible]

از نام و از باب تو عنوان نگارها [illegible] اعتبارها

فارغ [illegible] تو تاج [illegible]

[illegible] قلمت [illegible] نگارها

[illegible]

رنگ پریده [illegible] لاله زار ما

دیوانه خیال تو [illegible] بهارها

[illegible]

سرو از قد تو [illegible]

از [illegible] گلزار ما

اوراق گل [illegible]

منزل کجا و [illegible]

لطف [illegible]

با خط [illegible]

[illegible]

مولانا عجب

[illegible]

دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

آخر [illegible]

چندین [illegible]

[illegible]

این طاق لاجوردی افلاک برابر است

طاق شکسته ایست ازو زود در گذر

[illegible]

از دل ... [illegible]

خوان ... [illegible]

قصیده

[illegible]

اندیشه میکنم که مبادا بروز حشر
از چشم التفات بتقابل کند نظر

[illegible]

[illegible]

بعد ه [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطبهٔ هزار و یکنام نصیرای همدانی

یکانهٔ هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ برافروخته که روشن روان را ادراک چشم چراغ
حلقان امکان و قرة العین اقالیم سبعه هفت آسمانست بنهانخانهٔ معرفتش راه یابد لیکن رو معلم
حضور بار رسر منزل صوفی نکتش و از آن بارگاه کلنشین نشان نیابد نصیر کور فهم هیچمدان که عرب دیار
عرفا و بوم شهر کوران است بدست اویر چه شناسد درجات اساس او تواند و بچراغ
کدام روشنای بجرم سپاس او راه تواند برد جل عن لا اله الا هو لاتعقل کیف هو و لا ماهو بهیچ
مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاکست و برگزیده که پاک طینتان قدسی نژاد
صد سلام بیک علیک او چشم دارند لیکن هی نشسته غبار الاشرار آبروی چه بهانه از منهل
نعوت وحی طراز اش تشنجی تواند یافت و بتقرب کدام قرب از پرتو مناقب عترت طاهره اش
آئینه بر شنائی عروسان سخن تواند بست لیکن نحو عرفات نیست تا کی لبیک لیکن قیس که کعبه است
خدها بدیک شد های برهنه وادی قدس اینجا این صف نعال نیست فاخلع نعلیک شنیده
کرجم نشین مصطبهٔ اشراق افلاطون الکی نظر یافته فیض ازل از سطر نخشته که قلم متراش لوح زا باش
مرح زبان فهم رمز و ایما و خلف الصدق خانوادهٔ خرد والایم برابطه مراتب معنوی پذیرای
نصیحت مشفقانه پدر طریق خاکیش گشته‌ام و خامه را یک قلم از ادراک انداخته صفحهٔ خاطر خود را
بصیقل اندیشه جلا داده‌ام و در برابر لوح پر نقش و نگار مبدأ فیاض ایستاده چند آنکه گنجایش و چشته

نقش

نقش معانی بر داشته‌ام معنی شناس داند که در هیچ صورت اگر انکاری روی نماید بجز بارنگ دهباری
در بنوقت فی نفوهای قلم و دولت خامه و اسطی نژاد سراز فهان زبان سرکشیده و صلاحی بجز ندیده
بشمارهٔ اسماء الهی نقشهای موزون از نسخهٔ ضمیر بر این اوراق نگاشته و از برای معنی پریشان بجای
هزار و یک بیت الصنم گذاشته اگر خطاطی و رقم‌زنی شیوهٔ صواب‌اندیش خالی از نوای نخواهد بود انصاف
بالای طاعت مراد لیست شغلی است که صناعت شعر لغوان کار و قلب آن عبارت شعر شهره
آفاق گشته‌ام این است یکی از جملهٔ غلطهای در جهان مشهور شکسته پاشیده فضلم که بهت جولانش
فزون از حوصلهٔ گوش شنیدن شهود مقصود از این سخن معذرتست نه اظهار پهناوری دستگاه صنعت
دکان خیره فروشی در بازار ما تخته بند است و لاف خنکتر از ریشخند هنری بهتر از این در خود گمان ندارم
که به بهتری او آوارم چند آنکه همه عالم را از دعوی جرم الکعبه بنام نصیرم معنی منصورم ستار عیوب
دروغهای بیت آرا مانند مار ادریزیکه اگر خود بنجستوم او بر زبان بخشاد اصبت فالزم و طغرت فاغنم

دیباچهٔ منشآت نصیرای همدانی

کارنامهٔ رنگین حمد مبدع صورت آفرین نه انگونه دلنشین است که برنگ ساز خطهٔ خط و سواد بدست آویز
خامه و مداد نقشی چنان توان بست و نقش طراز کارگاه حدوث و صورت نگار بارگاه امکان
نقشی بر آن توان فزود مرقع الوان هفت آسمان از خرقهٔ برخانقاهش یک رقعه و رباعی موزون چهار عنصر
از دیوان صنعتش یک قطعه گرچه همه پاک الفاظ و معانی صافست هر که اندیشه کند وصف تو با انصافست

و لوح خاتم کار حضرت خاتم و مناقب ستوده شیم آن طورنگاری است که تیرش بر کمان
صفحه گون حرفی بهتر از آن توانند نگاشت و نازک قلمان کتاب و جه قلم را بر آنجا توانند گذاشت
عرش — کتابهٔ پیش طاق عرشی از نور جمالش و سرخط تعلیم روشن دلان مکتب قدس سطری از مناقب آتشش

اگر حسن خط از دفتر اخلاق تو باید — پیغمبری از وصف تو حرفی ز کتابی
از بوی تو در تاب شود نافهٔ مشکین — گر باز کند از شکن زلف تو تابی

ازین رق منشور چشم بد دور که کارنامه ایست عجیب و طلسمیست جادو فریب هودجیست مشکین نقاب که لیلی منشان نجد حسن و سلمی وشان منظر جمال از شوق آن چهره نموده اند و صنمکده ایست خورشید جناب که فرنگی نژادان ختا سرشت بسجدهٔ هر صورتش جبین سوده اند اگر صفحهٔ عذار سحر عارضانش لقب کنم که خط عنبرین داده رواست و اگر نقش ارژنگ خطابش دهم بجاست دیباچهٔ حسن شقشقه خطان از هر قطعهٔ انتخابش سرمشق گرفته و شمایل مرغوب پر طاوس از هر صورتش بوقلمون وار بصد رنگ برآمده هر صفحه چو خال لب خوش گفتاری خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط سرنوشت حرف از مصنوع بصانع رسند و از نقش بنقاش گرایند ازین نقوش لطایف ابداع نقشبند آسمان و زمین توانند رسید و ازین صورتگری غرایب اختراع صورت آفرین بالا توانند فهمید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوه علی نبیه اشرف المرسلین و عترته الطاهرین کافه

دیباچه که میرزا ابو الحسن شرح انوری نوشته

سپاسی که از روی گواهی خرد برذمهٔ جملهٔ افراد امکان لازمست آنست که بغوث ادراک لایق ستایش یزدان پاک تر نشوند و لعاب عنکبوت سست بر زوایای سرادقات وجوب نه تنند دخل صد سالهٔ دکانچهٔ الفاظ و معانی وفا بخرج یک روزهٔ حمد سبحانی نکنند و ظرف کوچک همت نه حرف محیط لیکن دریای ژرف نشود در دیدهٔ بینش خردمند نظم سبعیات افلاک و رباعیات عنصریات ثنای صانع او نیند ولیس ورای عبادان قریه

هر برگ گیاهی ثنای تو ز بانیست — گرد سر هر ذرهٔ شیوم کز تو نشانیست

و درود نامعدود که بقوی عقل در عهدهٔ دمان امت واجبست از هیچ که بفسون خواهش بی تمیز پلاس کهنهٔ لفظ را بها بر نتند معنی نفروشند و بر چشمهٔ نعت رسالت را بجار و خس مدحت خود نپوشند شرح قصاید کمالش پایه از حوصلهٔ ادراک دانش اندوزان عرصهٔ خاکست و کشف مقطعات جلالش ورای طاقت درگه رهبنان بارگاه افلاک

فهم رازش نکنم او عربی من عجمی — لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی

برایف الصلوة و کرایم التحیات علیه و اهل بیته الاطهار الاطایب حامیة الاماجد فی الاضراب و الترائب و بعد خامهٔ جهان نورد لیکن گوشه نشین بساط سخن ابو الحسن بآنکه بر مرکب بنان سوار بود چندان سیاحت اقلیم خیال نمود که نعلین جهات از پایش افتاد و آبلهای قدمش سیاه شده بتارکی از شهرستان سخن میان بست و بلند الفاظ و معانی راطی که هر چشمهٔ فیض الهی بجه غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بحکم لنگر مسافر از راه آورده در کار است شرح قصاید دیوان

[illegible]

کاش طالع بدست من دادی / جای خامه عصا کج پا نی

کاش گردی زهم بجز سیاه / روی سفیدم با تو سیاه

کی رفتی بهر نقش ... ایکه در فهم تحبب استعداد

رفیع بنیان حکیم نکته طراز بدیع معنی پرداز وحید عهد و نسیج وحده فرید اقلیم سخنوری

حکیم اوحد الدین انوری که از وجازت الفاظ بمثابهٔ الغاز و از جزالت معانی بمنزلهٔ اعجاز

از مغان آورده تا در مذاق حصستان سخن پرس و عزیزان صبح نفس خوشگوار آید گرچه مثنت

نکرده کس تعریف کو مرا چیست پایه و مقدار سخنم خود معرف هنرست چون نسیم

کر آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خرده نگیرند و این بضاعت مزجاة را در پرده

بر تماشائیان این بستان پنهان نماند که چمن بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب

از لغات سخا جلع العذار بوده بار ایس و بر اسل آنها الغات نکرده سرح ابیات

مشکله بماعث بود و بعد از رواج از سرح اسعار معضله بعسر لغات مشکله ابیات

مشکله بحو معروحه در هر مقام بوده و ترتیب طبعی این ابیات مکرر جا که لغات مشکله آنها

سبق ذکر یافته و الله المعین کاتبه

[illegible]

بحر طویل از کلام مرحوم درویش

ای دل انعمت ایزد آرا روح و اعقل‌ها عقده‌ها صبح ...

با زور جلوه در ... شو مطرب ... نوا ... فکر چراغ ذکر خدا احمد و با صبح ازل و ابد

از زور جلوه در ... شو مطرب ... زبان و روزبان دار و بخوان روز و شب آن ازل و ابد بنیاد علم

طوطی فکرت باوا ... زبان کو ... عیان حمد بیان و ... با ... در ذرات هم ... زیرا به هر جا حاضر و بیدار و احد است و صمد است و ابد است

و ... که بود خالق اشیا احد و صمد و دانا حمد و قادر یکتا ... ذرات است او ... لایق جلال است که ... نکاتش

ذکر خدا ... که بود خالق اشیا و بی‌نیاز ... قدرت یارا ... شده بر ... الطف لاالش ... کلالش ... شب و روز

لم یزل است و ملک بی بدل است ... او ... بجا ... قدرت ... متفکر ... کلالش ... مرغ از

... و ... و ... و توحید خداوند ... من و ... حقیقت ... را

و ... فانی و ... است او ... حق ... بوصاتش ... زمین و ... وار ... و ... ظلمت ... سه آرد

بود هم ... که بر وادیه ... خور ... شید منور ... آرد ... بیم ... الله ... و ... ده آرد

و ... و ... نشانش ... بقدرت ... ز ... از ... شعر آرد ... ابر ... بیان ... بید الله ... است که او

و ... و ... سایش ... زان ... سا ... از ... ابر ... را ... باده ... ان

آنکه ... برابر ... و آن ... ازبهر ... تو ... غبار ... سر ... روانا

... ... بصایع ... و ... ... است و نبود ... حال ... الح ...

حوالله ... برادر ... کمی ... ... شکر آرد و زور ... ... بود واقف بود ... حال ... هوا سطر ... ما ... کرم ... نیوا

هم ... و ... محتاج ... وزن ... و ... ...

... است ونه مانند ونه محتاج بال و وزن ... همه ... است ...

... است و ... عطاش ... حکمت که ... است و ... است و رساند ...

فیض ... همه ... عمر ... بشرح ... است و ... عمر ... ده ... ...

... همه ... نقش ... بر ... است و ... قادر ... ... صانع ... است

وز سوز دل ... همه ... و ... حلق ... خداوند ... است و خداوند ...

و دارو کن ... سال و ...

وحشی ... است و خداوند ... و خداوند ...

و خداوند

کلان است سمیعست و بصیر است خداوند

جبار است و ودود است و سلیم است و علیم است عقل

و غفور است و کریم است و رحیم است و قدیم است و کیارا ... علوی و ... ...

و حکیم است و کریم است فضلا را بعد توحید خدا نعت ... ... جلد مقدم ... ...

بیان صفاتش علما و فضلا را ... آنکه ... مقصد و مقصود ... عالم ... آدم و خاتم ... رسل ...

... صاحب معراج ... روح ... مقام ... از همه ... ... بید ... بیان ... دی

... اعظم ... روح ... شه ... ... لطف و عطا را ... ... سر ... اشمع ... تا ... ... بن سیدی

... بجا ... همه ... نور ... مقصد ... کل ... در ... ... تا ... اول

... فیض ... بزبده ... سبع ... سل ... روح ... و عطارا ... ... ماه ... وجود ... و ... ... از

... صفا و اوو ... عطا ... بر عطا ... و ... کان ... سخا ... جود و ... خلق ... همه ... مجد و جود ... مشعل

کیست جان ... بر ... آن ... ... همه ... مجد ... جان ... شنو معراج

... ... گوشه ... بر ... همه ... ... که ... ... جان ...

عاشق ... شنو ... جانب معراج ... ... عجایب ... ... اعظم ...

دور رفت روان جانب ... ... همه ... و ... ... ابن ... ...

معنی ... که محمد ... ... بل ... عرش ... ...

زهر گونه عجایب ... ... لوح و ... ... نور و صفا را ... قصه ... ...

علی ولی الله ... آن شاه ... ...

... قصه ... ...

[illegible]

گفت

گفت بیان ... شخص

که این با حضرت ...

[illegible]

داوند را علم آکمل ... ترکه [illegible]

ما حضرت ... بیش تو ... نقش ... وطره ... وقوع [illegible]

نبوت و بدان [illegible] ... دیدم جهان ... لکان ... اخلاص [illegible]

تا مل ... آخر ... بجمال عربی ... گفت علی ... لافات ... ترابه [illegible]

ولقا ... چون ... مردان ... ذکر ... یا علی ... حق تو ... دردان [illegible]

هم ... بدست ... و توی ... ارض و سماء را ... نکته ... علی ... [illegible]

وهم و توی ... اصل ... ارتج ... منزل او ... اعلم علیت ائمه اعلم ... علی کبرا [illegible]

توی نور سموات توی آگه ... تو ... بجنب ... علیت ... اکمل علیت ... جز علی ... الا علیت [illegible]

بجز ... افضل علیت ائمه ... رو جز ... علیت ... [illegible]

صدق یا ... علیت ... ایمان مدد ... از بن نیست ... کلامی ... شدید ... [illegible]

کوه ... ازل ایمان ... خاص ... چو بس عاشق ... خواند ... [illegible]

مقامی ... اخری ... [illegible]

علیت از ... علی ... اول و ... [illegible]

ابوجهل ... فاروق ... [illegible]

جانب حیدر کرار ... [illegible]

... قدرت ... الله ... [illegible]

جفا کار دل آزار ... [illegible]

ستم ... عدا ... علی ... حیرت ... [illegible]

سلاطین ... صلاحیت ... افزون ... علی ان ... [illegible]

بجز ... علیت ... علی ان ... برادر ... [illegible]

ولی حضرت ... علیت ... صدق ... امامت ... [illegible]

حکم ... علی ان ... صدق ... [illegible]

علی ان صاحب ... [illegible]

علی اول علی آخر علی افضل علی اکمل ... [illegible]

... [illegible]

بر رضای ... موسی رضا ... بحق جاه تقی و نقی و جانب عسکر بحق مهدی هادی ... اثنا عشر

آن سید سرور که ببخشای تو بر شیعه حیدر بکرم ... بحق ... بجنت بجنان

شربت کوثر بحق جمله امامان بحق اشک اسیران بحق ... و بتخصیص ... احسان و کرم

مجرمی ... آشنا ... شهر محرم الحرام ۱۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم آورده‌اند که در [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible] سال [illegible] وقایع [illegible] علوی [illegible]

[illegible]

[illegible] علویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

این حدیث بالذی [illegible] خاتمت [illegible]
[illegible] آن [illegible] الشعر [illegible]
ورد [illegible] ساطرة فانه [illegible]
عجب الحبوة [illegible]

و واقعه بعد و ماجرا [illegible] صلی الله علیه [illegible] و دختر از من
که دیده بود و حضرت رسالت [illegible] و خدیجه امین
که مهمانه بود [illegible] همه خدمتکاران
و آله و سلم [illegible] توام و این در جنب
من فرمایند علویه [illegible] گنجه حق تعالی با کرامت کرده
الحق [illegible] بسبب قدوم تو بسیار کمت
در خانه او [illegible] الوی گوید که ملک بخانه خود مراجعت نمود
و چند جامه و هدیه بسیاری و چند کیسه زر بجهت
علویه فرستاد علویه آنها را رد نمود قبول نفرمود علامه
میگوید که این حدیث آخر حدیث است که ما ایراد نموده ایم از احادیث که بما
رسیده بطرق روایت بشرایط معتبره و روایت مرضیه و حمد پروردگار را
بر توفیق اتمام این کتاب و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الی یوم الدین والحمد لله رب العالمین سنه ۱۱۵۰

[illegible]

[illegible] علویه [illegible] سلام [illegible]
و [illegible] علویه [illegible] عالم [illegible]
داخل خانه [illegible] مسلمان شد [illegible]
و اقعه دیده [illegible] الله [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مسلمان شد [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی [illegible]
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] علویه [illegible]
[illegible]

کاشن مطالب وگلبن مقاصد [illegible]
وبار اریج کل محمد [illegible] بوستان دولت [illegible] وفضیلت [illegible] العباد
وانقلاب وکلید [illegible] باغ [illegible] زلال وقطرات فصل بهار [illegible] ازکدورت مبرا [illegible]
از [illegible] فیض [illegible] روح افزا [illegible] بهار [illegible] معمور دل
سلام چون نسیم [illegible] مجلس [illegible]
اشتیاق وعالم عالم [illegible] نتیجه [illegible]
باد [illegible] خدام کرام [illegible] محافل [illegible]
مصطفوی نقاوه خاندان [illegible] الکرام [illegible]
الواثق بعنایت الله الملک المنان [illegible]
بشرف وصال [illegible] جواره [illegible] عالم [illegible]
ضمیر منیر [illegible] انوار [illegible] علی الدوام
[illegible] السماء [illegible] خورشید [illegible]
واقبال [illegible] واجلال [illegible]
انس [illegible] جواره [illegible]
ودادی [illegible]

عاده [illegible]
حایک [illegible] عادت [illegible]
جنت [illegible]
انهار [illegible]
جهان [illegible] گلستان [illegible]
زنده [illegible] عالم [illegible]
جشنه ذات [illegible]
باعث [illegible]
ازان [illegible]
از [illegible]
برای [illegible] خورشید [illegible]
ذات اقدس [illegible]
خاص وعام [illegible]
درانجه سلام [illegible]
تحیه [illegible] الاوقات واللیالی [illegible]
[illegible]
[illegible] صحیفه [illegible] اشتیاق [illegible]

این سپید بندگی

سپید و اخلاص و مخلصوار از ظرف در دعای دوام اوقات وجود عمر

انظرف والطاف و مخلصوار بیکران کردار در دعای امر ... سبحانه لا یکلف ... دعای کرم ... ذات

بحرکت آورده کرم بر امر که ... مونس گشتم ... النبی و آله ... سید ... بسیار ... خطاب

ثبوت ... مونس شوی ... اتمام و اساس ... عصیان ... جرأت ... بیرون ...

کرم ... مساعدت ... صدق و صفا ... دل ... تشنگان ... داده ... محبت ... در کتب او ...

بشام جان ... و ثنای ... صدق ... وصالت ... محبوب القلوب ... قدیم ... و لحظه دم

از تو ... صد ... اطوار ... اشفاق ... اشتیاق چون ... از نو

ورنه با جان ... مقدم ... حمیده ... اشتیاق ... الحق ... کرام ...

و جان ... موافق باشند ... ان ... و وفا ... جان ... الهی ...

در طی آن ... اختصار ... آن عزیز الوجود ... جام جان ... باشد ...

اشتیاق پایان ... برادران ... باغبان ... ...

روشن و ... باشد ... ... زلال وصال ... کل ...

موهبت ... عطیه روزی ... نیست ... صدور ... باشند ... آدمی

و کرمه احوال ... واقع ... حفظ و ... علام ... مشتاق

و حوادث ... آخر ... همه ... کرام ... را بجان ... وصل

و همه ... و آنند و مسند ...

مرتبه آن ایام دار

امید که ... معمور

بجلالت ... وجاه باشند ... بعد از ... معمور

از آن ... عقده ... حضور و ... النور الغیب

رای ... و اصلیت ... حضرت ... لطف ... البسط

و ... محبوب ... مرتفع ... سیار ... دیده ... از آن ...

مستطاب ... وصال ... دور ... باد ... از آن ... علم

وادی فراق زلال وصال ... ذکر ... نقش ... تکرار ...

بکاری وصال ... ذکر ... نقش ... الوصول ... و بموده

محبت ... التماس ... عبودیت ... ابتدا ...

همیشه ... عزت مرتفع باشند ... بتابانند ... حق ... اللطیف ...

و بنده ... اختصاص ... دعا ... عافیت ... حفظ ... والی

از عالم ... اطلاق ... و حضرت ... محبت ... وزرای

ذات ... صفات حمیده ... مخلص ... بجا و مکان ... دعا و ...

بر ... و عیش ... برادران ... وصال ... عبودیت

در باره بنده ... و سلسله ... نصیر ... عزیز ...

مرادات عوض ... و نصیر ...

جواهر زواهر کلام که گوهر مقصود از آن الختام باقیه و ملفقه صحیفه

بتاج للنظام گردد منتظم و بنیض بنظام انتظام یابد چه از نوعی حسن حصول آثار و حیات باد

در رشته عبارات و بنیض الحمد لله به نوعی بسبب تحصیل مطالب ارباب در جهان ابراهیم

زوبیار خلوص و ارادت که دید قد و مجهول بجویید بر آید و اندر دیوان آثاری

و بهبودی سیداد و ابرام خجسته و زیر و دیوان فلان شکفته و خندان یکا و عنایات

تا نسیم خوش الحان در باغ و بستان و احباب فلان و اهتمت و اعش روانه ساز عالم

ارغوان و خزان جادر و در گردد غنچه و در فروش و در بیتت فروردین مکشوف پای عالی

میدان امارت و سخاوت عیش مایه زینت و شیب و ایالت مخلصانه بر وجه انجم مکشوف باد

فتح و نصرت یار بعید از ادای تحفه دعای خدام فلان بر وجه احباب باد

عقده کشا میکرداند خفایق حالات از آن جانب خدام که سیما بشنو بر آن جهت عالم

میکرداند تا به لذت مضطجع اوقات را فراغت یافته شود تا در این عالم

فتح بر بیار مقصوده نیستی تو امید کنار اگرچه در عالم اندر سینه اوج

ملاقات خدام استفیض بیگانه آتش شوق غارف رو ما در کار اوان آرزوی درت

محبان را سوخته هر چند بنیاد کامل مصدر دیده ام در آرزوی ملاقات که اقدم مطالب و اهم مآرب

دیده ایم جانش ملاقات و دیده روز هر روز اشتیاق

وصل

و صال نسیم صبح از اول

باب سرور و جنید که آن زبده السلام بجود

مش بوده و بجهت ورده و انبساط از آن بنیاد بطالب کلام قرار ابد

منذرات و بجهت بیاع آمر و استماع عادت و حصول آن عالی مقام

و انبعاث ابیات و خصوصیت در کار عده و در عرض حاجات اخوی متعلق اعضای صوری

و مستدعی انبساط در مطالب بی بایشد لاجرم بنوعی در تلاوت صورت و معانی آن

کرده و بار زو دوست از بیان شرف صحبت ارتقا شرف اسعد است و بهبود لدواز عقیدت

رقوم صفات کامله و نقوش نقوت فاضله آنحضرت مجلس تضمن وجه الاب عجیبه و دولت

که لطف و دوری او چه بر ایلچی بوی آن لذت که لحظه او بهوای چند روز رضا ما و آرزو دار

و اتحاد را انجانه اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شدن امید است که بچشم و ارادت معصون دارد

اصفا محظوظ قرین تحاوت لکه بنگار را از عارضه اعراض صدور و معصوصی در رضای صحبت و بقای

عاطفه آفات دین و دنیا مصون امید که بهمیشه غنچه مطلب و شکسته نشان و صبا کرد د

بر صبا و بساط مصاحبت و دعا و ثنا نسیم از آنجا و محبت و ولا معموری و قرار پرورش بیشتر

و آرزوی ملاقات نجات بر اطراف توته آستان کرده اوقات را بتوجه قرار تعارف بیارند

اشیاء که خوشی زندگانی را از مغفرت معادت با آن

و العهده ان لاتزال کرو الفر حید

نجوی قمان انرود الفر حید

ورا

امیدکه پیوسته کامکار [illegible] عنایت روزافزون خرم
زمانی از نسیم [illegible] الطاف [illegible]
وهمیشه چمن عیش وکامرانی [illegible] دعای [illegible] صباح و
ابرو [illegible] رب العباد بعد از ابلاغ [illegible] و ملال [illegible] معروض
[illegible] صدق و صفا [illegible] صبا [illegible] الله [illegible] احوال [illegible]
انور [illegible] فقرات [illegible] آن [illegible]
مهر [illegible] حضرت [illegible] ادام الله [illegible] اعتقاد [illegible] ارادت
الملك [illegible] اخلاص [illegible] احوال [illegible] آن امید
مستوجب [illegible] حضرت [illegible] اخلاص [illegible] احوال [illegible] صفات
مخفی نماند که بعد از ارسال دعوات [illegible] در حفظ
خورشید [illegible] رجا [illegible] واثق [illegible]
مقرون بصلاح [illegible] علی الاطلاق [illegible] و دوام
حسبه [illegible] اخلاص [illegible] شد [illegible] الایام [illegible]
خیر [illegible] فلان [illegible]
[illegible]

خلاصه [illegible] نصور
مصطفوی [illegible] فلان الدین [illegible]
الواثق [illegible] الملك [illegible] اخلاص [illegible] عظیم [illegible]
بدرای [illegible] والکرم [illegible]
المستفید [illegible] الفضل والکرم [illegible] فلان [illegible]
[illegible]
کرد [illegible] صلاح [illegible] سلیم
درین [illegible] ولی [illegible]
از [illegible] اشفاق [illegible]
سبیل [illegible] رب العباد [illegible]
در [illegible]
دعوات [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] احباب [illegible]
صفات

صنوبر ... [illegible]

که ... [illegible] ... سعادت ... [illegible]

بتوالی ... [illegible] ... خرام ... [illegible] ... وصول ... [illegible]

[illegible] ... وصل ... [illegible]

تصویر ... [illegible] ... وصال ... [illegible]

و گلدسته ... [illegible] ... جان ... [illegible]

آن ... [illegible]

خورشید ... [illegible] ... وصال ... [illegible]

[illegible]

سبحان الله ... [illegible]

وخود ... [illegible]

خیال ... [illegible] ... دردمندان ... [illegible]

دردمند ... [illegible] ... اشتیاق ... [illegible] ... خالق ... [illegible]

وان ... [illegible] ... ودل ... [illegible]

تحمل آن ... [illegible] ... دلم ... [illegible]

بلاکشان ... [illegible] ... آن ... [illegible]

ره دیده ... [illegible] ... والسلام علیکم ... [illegible]

والسلام ... [illegible] ... شوق ... [illegible]

آنچه ... [illegible]

چون ... [illegible]

نفاق ... [illegible]

[illegible]

دوران ... [illegible]

ونتیجه سعادت ... [illegible]

ایضا ... [illegible]

ذات مجردت [illegible]

صفات ایجاد انواع [illegible]

و شکر کافی [illegible]

بصحت و سلامت [illegible]

و منفع الدوام [illegible]

خود خرم [illegible]

سلام [illegible]

و مصالح [illegible]

طول [illegible]

[illegible]

[illegible]

جنان [illegible]

چون [illegible]

و عنوان [illegible]

شمیم [illegible]

و [illegible]

حضرت [illegible]

باد [illegible]

در [illegible]

اجلال و اجرام [illegible]

[illegible]

بلوازم [illegible]

سزاوار [illegible]

مقاله [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب [illegible]

[illegible]

و آنچه [illegible]

[illegible]

خورداد البیر دشنه
و تعزیت ... وانبارد ... یاد نخسته
بافائده ملک ... عالی صحبت ذوات آنحضرت ... مع الثنا
غرض صمیم العلیه ... ولان ... منم کرازعمر ... عیان
مبین ... دعا ... خواسته ... فزوده ... محبت ... عالم ...
مبانی وامید ... صحف دعوات ... معروض ... الخواص والعوام
لدی ... مخلصانه وا ... للعظام ... الملوک ... مرجع ... الزوال والانقصال
شوکت وحشمت ... سلاطین العظام ... محفوظ ... اصحاب ... زبده
شجاع ... مهربان ... لازال ... خلاصه اصحاب ... بایران
حشمت ... عدالت ... لازم ... ایشان ... کامل الکمال
کالت ... قاصد ... قدم ... والسلام ... ودل ...
کند چون ... سلام ... بنصحت ... از ... نظم
فاصل ... احوال مخلص ... الدوام ... اللهی
بر ... آمد ... نظر ... الدعوات
صدیار ... عمده ... اصحاب ... و ...
لکاب

لکاب ... حاوی
صاحب ... ورود ... جمیع ... الکرام والد
محبت ... ارحمت ... مشغول ... حسن بیان ... مخلص
دائم ... ارحمت ... وجلال ... وحال ... اخلاص
در جمیع احوال ... اعتقاد ... اخلاص ... بر ...
باخلاص ... طینت ... محبت ... اصحاب ... وصفا ...
بعد ... عرض ...

عطیه ... چون

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي احل النكاح وحرم الزنا والسفاح وصلى الله على سيدنا ونبينا محمد المصطفى وعلى
آله اما بعد ابكار معانى اين ارقام حقيقت انجام وعرايس افكار اين سطور شريعت فرجام از حجله كمون بعرصه
بروز نقاب احتجاب از چهره مقصود مى ترفع وجلوه ظهور خواهند نمود كه مضمون صدق مشحون
فانكحوا ما طاب لكم من النساء وبه آيات مفهوم كلام حقيقت انتظام قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
من تزوج احرز نصف دينه وفي الحديث الآخر فليتق الله في النصف الباقي بعقد نكاح
دوام شرعى خود در آورد جناب عزت مآب رفعت اكتساب خواجه فلان ستر الله عيوبه صاحبه
باكره بالغه عاقله رشيده وهي المسماة فلان بنت فلان را بصداق معين ومهر مبين
مبلغ رايج بيست كره تمام عيار رايج للمعاملات النصف منه [illegible] وصيغه عقد
نكاح مشتمل بر ايجاب وقبول شرعى موافق للشرع الانور ومطابق للملة المطهرة الازهر
كما هو المقرر بين الفقهاء الامامية رضوان الله عليهم سمت انعقاد پذيرفت وسلسله
زوجيت ورشته مناكحت فيما بين مستحكم ومضبوط گرديد جناب خالق الارواح
والاجسام اولاد صالح متقى كرامت وعنايت فرمود از مخافه فقر اعين وسالم بار

طريق ديگر

الحمد لله الذي احل النكاح بلطفه وحرم الزنا والسفاح بعدله وهدانا على الطريق الفلاح و
و ... لنا بسنة السنية نبيه محمد وآله صلوات الله عليه وعليهم اجمعين اما بعد بوسيله قلم شريعت رقم
چهره پرداز عرايس ابكار افكار حليه طراز شاهد انظار اولو الابصار گشت بر لوح خاطر اولو الالباب

لو

نقش بديع انطباع بهجت آثار ميگذارد وگوش هوش اصحاب آداب را بگوشواره انتقصيه
مسرت شعار مرصع ومزين ميگرداند كه چون بر ضماير طبايع سليمه كه مرآت فطرتشان صيقل پذير
عرفان وديده بصيرتشان مكحل بسرمه ايقان است مخفى ومحتجب نيست كه هر فردى از افراد
بشر كه دامن خاطرش از لوث خار وخس هواجس نفسانيه معرا وآينه ضميرش از زنگ كدورات
والايش شهوانى مصفا است ارتكاب بمضمون سعادت مقرون خجسته مشحون وانكحوا الايامى
منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنيهم الله من فضله والله واسع عليم را
وسيله تحقيق صلاح وذريعه تخلص در فحشا وفساد دانسته جام رحيق تحقيق ان خلق لكم
من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودة ورحمة ان في ذلك لآيات لقوم
يتفكرون بر صدد نزول فيوضات غيبى با كمال نشاط وغايت انبساط تجرع مينمايند لهذا
جناب فخر عزت عوالى ومعالى آگاه سالك مسالك صلاح ورا... اوامر فلاح سراج محفل
مهمات حميده اطوار خجسته شيم فلان ابن فلان بجهة صدور رحمت ربانى وظهور فيضان سبحانى
در حباله نكاح صحيح شرعى دائمى وحيطه زوج صريح مرعى اسلامى در آورد عصمت عفت پناه
صيانت ونزاهت دستگاه مسماة شهربانو بنت مرحوم حاجى محمد يوسف ساكن ... را على النهج
المقرر فى الشرع الانور بصداق معين ومهر مشخص مبين مبلغ فلان صيغه نكاح مشتمل بر ايجاب وقبول
شرعى على النمط المنقول محتوى بر شرايط مقرره وضوابط معتبره متضمن بصداق مسطور
وبتوسط وكيل الجانبين فى ما بين الطرفين سمت انعقاد پذيرفت كلام

نامه که علما ماوراء النهر [illegible] علمای مشهد مقدس
درجواب [illegible] مرقوم شده بود درجواب علمای [illegible] نوشته اند
نوشته بودند [illegible] تعرض باموال و نفوس کسانی که گوینده کلمه طیبه شود
بدیع موسی عالم [illegible] که ازین اعمال و اقوال [illegible] کفر [illegible] صادر [illegible] علم
لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان [illegible] منسوب باشند جایز نیست اول [illegible]
وعمل بطریقه رفضیه سلف واتمه اثنی عشر رضی الله عنهم [illegible] عمل [illegible] کرده [illegible] علام
مذهب اهل سنت و جماعت [illegible] حضرات شیخین و ذی النورین [illegible] بلکه [illegible] اموال و [illegible]
اظهار طریقه شیعه [illegible] کنند [illegible] اسلام [illegible] و اخذ اموال [illegible] الذین
رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است [illegible] السلیمان الی یوم
قتل و قمع انصار اعلاء الدین و الحق واجب [illegible] علی [illegible] باوجود
ایشان جایز و اگر پادشاه [illegible] و خلیفه [illegible] و اصحاب کرام و اولاد [illegible]
درجواب که باتفاق علما واجب [illegible] جواب [illegible] ظاهر [illegible] مشهور [illegible]
استطاعت و قدرت [illegible] و اخبار [illegible] مرقوم [illegible]
که بمقتضای عقل و آیات و احادیث [illegible] بیعت [illegible] کفار
صحبت [illegible] السادات اعلاء [illegible]
در کتاب [illegible]

در [illegible] آنحضرت [illegible]
متفارد [illegible] باشند [illegible] خصوصا [illegible]
نقصان و [illegible] جان [illegible] عن المؤمنین [illegible]
بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله [illegible] رضوان [illegible] حضرت [illegible] اولیک
تحت الشجره [illegible] رضوان [illegible] حضرت [illegible] رضوان الله [illegible]
الذین [illegible] اعظم [illegible] و [illegible] اصحاب
و [illegible] و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی [illegible] نقص
از [illegible] انبیاء [illegible] کننده
[illegible] آنحضرت [illegible] تعظیم [illegible] بعد [illegible]
بموجب [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible]
و [illegible] معتقدان [illegible] حضرات [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] الله [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و [illegible]
و آنجناب [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

سنیان گویند که
صدیقه رضی الله عنها [illegible] فدک [illegible]
متفق علیه است که [illegible] بعضی امور [illegible] للخبیثین
در واقعه [illegible] آنحضرت [illegible] در قرآن مجید و الطیبین للطیبات [illegible]
بشنیدن آن جابر [illegible] و الطیبات للطیبین [illegible] آنحضرت [illegible]
و الخبیثون للخبیثات [illegible] نسبت خبث [illegible] اولی الالباب [illegible]
باید کرد که نسبت خبث [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] باطل [illegible]
با دوام [illegible] شنیع [illegible] کنند [illegible] ولا تاکلوا اموالکم [illegible]
نسبت [illegible] حکم آیه [illegible]
این امور واقع شده [illegible] آنچه نوشته اند که [illegible]
اثبات حکم آنها دارند [illegible] مخصوص [illegible] مسلم [illegible]
لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة نفسه [illegible] اموال مخصوص [illegible] مؤمن و مسلم [illegible] اسلام [illegible]
جواب آنست [illegible] و حدیث [illegible] از زمره اهل ایمان و اسلام [illegible]
جماعه شیعه [illegible] میکنند و میگویند [illegible] اعتبار [illegible] ولایت [illegible]
بنا بر مفهوم آیه [illegible] بعضی علما [illegible] اموال [illegible] اسلام [illegible]
ثبت [illegible] قتل و غارت [illegible]
و غارت اهل کفر جایز است [illegible]

[illegible]
عصیان [illegible] گویند [illegible]
باتفاق علما [illegible] رضی الله عنه [illegible]
توحید [illegible] و مسلمان [illegible] حضرت [illegible]
که اسد الله الغالب [illegible] اطراف [illegible]
خویش [illegible] اهل [illegible]
نموده [illegible] حضرت [illegible]
دلاور [illegible] آن [illegible]
ممتاز [illegible] مسلمانان [illegible]
معروف آنها از مسلمانان [illegible]
و لشکر اسلام [illegible] صالح [illegible]
[illegible]
شیع اسلام [illegible]
[illegible]
تسلیم [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]

[illegible] و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [illegible]

[illegible]

[illegible]

اند اشتهار ایشان که کلناس بیش شده‌اند
و از اهوای ایشان و دیگر بصفت تشیع نیز از ایشان شنیده‌اند النهر
بسیار در وجهی دیگر ایشان الا الدان بحکایات علمای ماوراء النهر و قاضی رازی
اما تصریح بکفر ایشان از اهل خراسان که چون تنها قاضی بدیع الزمان [illegible] بعد از آن
واقع شده بار بسیار از اهل حق اند آنکه ائمه عشر مجلس [illegible] و واصل الملوک ملوک الکلام
معتبر نیست و فضلای مذهب حق ایشان که اند که مذهب شیعه [illegible] متکلم کلام است اما
و علمای اهل سنت [illegible] در اعتبار احادیث ایشان امری [illegible] مخصوص است متفق علیه
و تفتیش احوال او رفض در [illegible] کتب بسیار [illegible] است که آنچه خلیفه
مطالع و [illegible] خواجه [illegible] طریق شیعه و احتیاط [illegible] منحصر در [illegible] اهل البیت
احادیث متفق علیه [illegible] که اهل اسلام [illegible] رضی الله عنه
بابی مناقب مختلفه [illegible] حضرت ابی بکر [illegible] علیه السلام
بعد از حضرت [illegible] صلوات الله علیه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible] اهل البیت
میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت [illegible] متفق علیه و رفض جمیع علیه [illegible]
شیعه اند و قول [illegible] آنچه [illegible] قسم [illegible] تعالی
برای مختلف فیه [illegible] بعد از [illegible] تشیع و [illegible] دلیل اول [illegible] علیه
شده به بعد از [illegible] صلی الله علیه [illegible]

ملک [illegible]
مع خلفاء [illegible] بمقتضای آیه [illegible]
و سخن آنحضرت [illegible] ان [illegible] وجی [illegible] تست [illegible]
که [illegible] با [illegible] مخالفه وجی [illegible] خلفای [illegible] علما [illegible] الائمه
وصیت و شیعه [illegible] جواب است که ازین [illegible] اکابر علما [illegible]
و مخالفه وجی [illegible] موافقه از آمدی [illegible] واقع [illegible] مخالفه [illegible]
بلکه بطلان خلافت ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت عمر [illegible]
که قریب [illegible] آنحضرت [illegible] اختلاف [illegible] تضلوا بعدی [illegible] کتاب
حرا [illegible] کتاب الله حسبنا [illegible] صحاح [illegible] و اوایل صحیح بخاری [illegible]
علیه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا [illegible] حضرت عمر [illegible]
و [illegible] مخالفه [illegible] حضرت [illegible]
بعبارات مختلفه مذکور است [illegible] مخالفه [illegible]
بار سامه [illegible] لعن الله من تخلف عنه [illegible] بعضی [illegible]
و [illegible] بمقتضای آیه [illegible] علیه [illegible]
امری که حضرت پیغمبر [illegible] الکافرون [illegible]
عمر [illegible] و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم [illegible] خلاف [illegible]
[illegible]

در کتب معتبره ... از آن جمله است

از آن جمله است روایتی که مذکور شد و غیر آن از علمای اهل سنت [illegible] متفق علیه است از آن جمله [illegible]

مشکل روایتی که بعضی از علمای اهل سنت بر صحت آن متفق علیه اند و آن است که [illegible]

بسیار است و نیز بعضی از علما [illegible] اگر کسی [illegible] مصراع

مصطفی [illegible] جرئت کند با اعلای کلمة الاسلام [illegible] حضرت [illegible]

دیگر آنکه اهل [illegible] خصوصا [illegible] واقع شد و تعظیم [illegible] عقوبت [illegible]

خبر واحد [illegible] از عمال [illegible] علیهم [illegible]

چه مخالفت اخبار [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] لقد رضی [illegible]

مخالفت صادر شد [illegible] خلفای [illegible] رضوان [illegible] فعل [illegible]

معلوم الصدور [illegible] خصوص [illegible] عن المؤمنین [illegible] خلفا [illegible]

و دعوای که [illegible] لقد رضی الله عن المؤمنین [illegible] واقع شد [illegible]

دلیل [illegible] جواب [illegible] بعضی افعال [illegible] مخالفت [illegible]

پس [illegible] بعضی [illegible]

بعضی از افعال شنیع [illegible] مخالفت نص حضرت [illegible] و غصب خلافت [illegible] علیه السلام

بود با جمیع [illegible]

با وجود [illegible] عثمان [illegible] خلیفه [illegible] اهل سنت [illegible]

کرد ابوبکر و عثمان [illegible] جمهور اهل سنت [illegible] باتفاق [illegible]

اجماع [illegible] بیعت [illegible] موافق [illegible] خلفا [illegible]

بعد از آن خلیفه [illegible] ابوبکر و عثمان [illegible] خلاف [illegible]

خلیفه باشد [illegible] مقتضای [illegible] اثبات [illegible] اعراض [illegible] عثمان [illegible]

تخلف از جیش اسامه [illegible] منکره [illegible] حضرت [illegible]

اذا دوای [illegible] حضرت [illegible]

والله [illegible] اخراج [illegible] اول [illegible]

والواقع [illegible] امامت [illegible]

بدینه و تفویض [illegible] والیوم الآخر [illegible] امامت [illegible]

قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم [illegible] رضی [illegible] لعل الله [illegible]

او عشیرتهم [illegible] جمعیت وصل [illegible]

ولیکن [illegible] خلفا [illegible]

جز شود [illegible] متفق علیه [illegible]

آن فقره خبر
چنانچه در صحیح بخاری [illegible] صحیح [illegible]
مسطور است و ابن عباس [illegible] تکلم [illegible]
این روایت است که فخرجت عنه ولم تکلم [illegible] در صحیح بخاری [illegible]
و فقره در صحیح بخاری مروی است که [illegible] فمن اغضبها فقد اغضبنی و در [illegible] بمضمون ان الذین یؤذون [illegible]
حضرت فاطمه مذکور است که من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
مذکور است که من آذاها فقد آذانی [illegible] معنی [illegible]
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة [illegible] علی نفسه [illegible]
و جزای [illegible] فانما ینکث علی نفسه [illegible]
بحضرت [illegible] دلیل سوم [illegible]
حکم حضرت پیغمبر [illegible] جواب [illegible]
علیه الله [illegible] صاحب [illegible]
حضرت [illegible]
و [illegible] الواحد القهار [illegible]
الطرفین [illegible] متفرقون خیر ام الله [illegible]

[illegible] ف
و بیضاوی [illegible] تفسیر [illegible]
ذو التحین [illegible] علیها السلام [illegible]
پس [illegible] حضرت یوسف [illegible]
صاحب [illegible] حضرت مولوی [illegible]
بیان [illegible] حضرت مولوی [illegible]
جاری شده [illegible]
قرآن مجید [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
آن [illegible] علیه السلام [illegible]
این [illegible] امیر المؤمنین [illegible] پیغمبر
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خلفا [illegible]
در وقت [illegible] خلفا [illegible]
الذین [illegible]

بعض بوجوهی که
گرفتند بمصحف نمیکنید و حضرت خلال فائق نمیکنند
و قرآن در مصحف ثلث آیات قرآن و دیم ... بعض ایشان حضرت عمر در بیان ...
بعد از اطلاع بر ای قلت ازین دلالات بر تحقیق حضرت پیغمبر و حضرت امیر و اصحاب آن بقاع ...
تا بعض دیگر مباحث جرح بالکمال نتایج در دلالت حضرت پیغمبر بر جرح حضرت امیر و اصحاب ...
جمع ... حضرت امیر با کمال بی احکام و آثار ... برین دلالت ... معظم ... اصحاب امیر ... بیعت ...
کمتر از آنکه حضرت پیغمبر خبر داده از اصحاب بر اشکال ... گذشته ... ... اهل تحقیق
حرب نکرد از آنکه معظم صحابه حرب حضرت پیغمبر و حضرت امیر و بسیار از اصحاب نبوده منصوص بیعت و نزد اهل ...
بر وجهی را با جنگ نمودن حضرت پیغمبر و حضرت کفار و بیش مطلقا بر سلطنت بر ...
سنگینی بعض شیئی را به چیزی نیز است که حقیقت کفار و ... حال ...
این نقص ... دعوی خدای ... و دعوی فرعون ... حضرت ... از ... آنچه ...
و نمود و غیر ... در ... دعوی ... باطل ... حضرت ... امیر ... با این ...
تا ... با اعتقاد ... از ... ایشان ... که حضرت امیر ... وقایع ...
تا ... و رفع خصم ... بطریق ... میکنی و آنچه ... جامع الاصول ...
وقوع آن ... و ... ممنوع است و تحقیق ... سبب ... که ... موافق ...
... برای

برای ... سرافراز
نمیکنند ... بیعت ... ابو بکر ... موافق
... و نزد ... علم ... شیعه ... قرآن ... مقبول ... بی ... زمین
کفر ... و شیخ ... اشعری ... شیعه ... قرآن ... ملحدان ... و این علم
سبیل ... و ... مطابق ... حدیث ... و بعض ... دارد ... این ... زمین ... ...
شیخ ... در صد صحیفه ... معلوم ... و ... این ... حکم ... ...
خلفای ثلثه مطلقا ... ابن ... اهل شیعه ... جاهلان اهل ... ابن ... اجماع ... بعضی ...
بوجوب بعض ... کنند ... ابن ... بتعمیر ... حقیقت ... و جهر اندک ... ...
مقتضای ... انکار سلف و انکار خلف ... و قال ابن ... بعد ... ...
کافر ... عقلا و شرعا و ... ده عایشه ... حضرت ... ...
عن الفطرة ... آنچه از جنس ... حرام ... که ...
و تم ... که ... و ... ... امیر ... حضرت ... پیغمبر ...
عایشه ... قرآن فی ... و ... امیر ... ضعیف ... کتب ... دیده
حیل ... در ... حضرت امیر ... بر ... و قضیه ... حرب
پیغمبر ... مقبول ... حضرت ... امیر ... حرب ... توبه ... جزو ... و وقوع
عایشه در ... حضرت ... توبه ...
... عهد ... ... قبول ...

از صحابه و تمه منقول است
و غیرهم از آن روایت حرب با ابی‌بکر بود ابتدا علم
لعن او از برای حرب بحکم بالحق بود از آنچه مع الصور و آن
بحقایق کلام و درو بود معنی داردو کرد چون درو محمد و حیث [illegible]
کریمه الخبیثات للخبیثین انبیاء معنی آن آیه مستحق بهشت باشد و آن بر جمیع ان را جان بر خواند
فرجع الوجود ترک باز خانه که اگر کسی از ایشان نه حق و نمود با آن دوبار بجمیع [illegible] و ز در آن
و الاشتفص بود بحضرت نوح و حضرت لوط علیه السلام و نمود آیه او منزله و الا زاند له بدر [illegible]
کریمه منزل است بارها در دیگر مرجع شد که الزا لا یبلغ الاذان آیه او مشرکه مند مدد بود حسد
او منزله وجه نظر به جواب آنچه در نکفر سه اب غظام که فرزندان سید الاسلام مند مدد [illegible]
مهمل یعنی باب آنچه بر او جرم پیغمبر او نصف او انحضرت سوکند و طبیعی که باتفاق کلام و مسلمان از خلیفه تخت
داو چه منافقین با آنحضرت از پیغمبر شنیده بود و در روایت کرده جعل کند و بواسطه این حکم مرد و صحیح
محاربه پیغمبر بود و باعث قتل و حال جان بلید نمود از صحابه و بعضی کرده و فرزند پیغمبر زینب نیک نیک که پیغمبر
از مسلمانان خلیفه تخت بخشش کرده کرد و مال ایشان منش از آن زاده پیغمبر جعل و قبول آن باشد
و بمقتضای کلمه زوجین طاهرین که ایشان کرده فی القربی حضرت پیغمبر و نقص عهد و آنحضرت
و نیز از این تحقیق فرزند پیغمبر از ما و به مکس کنا با و الدان سخن جعل
رای ایشان کرده رفق او کرده باب
جای آن آیه کرده آنکه دادم

کردام و شیخ را بیعت
ابن ابی عبید الله یتبع ولایت شیخ است و مسئله ایشان و مسلم در تاریخ عمی
و سبب ابتداء ابو الاصلاب حق و مج رای شیخ جان
و هم موجب کفر جز و او زنده اگر حضرت ابو بکر بضرورت این امر بوده و منزه
منسک شد جواب آن طایفه و کرد حتی ایزد ولادت بمنتفضه سوم از ایشان و علی
هر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه ضمان حقیقت کرد در حق این امر اعراض و ارد
در خدمت حضرت پیغمبر جنس از اهل حرم آنحضرت عمر نمود حضرت پیغمبر اورد از ایشان امام
آن کس و مسود با بیوال ابتدا این شخص کوشت پیغمبر و بیعه بوده کردو بیعت زدن و علاه ولید بوده ازین
حضرت پیغمبر عایشه با کیف خورد داشته ایمان و جنس کنند کردو قبول آنحضرت ابن ابی حال
و مصور کرد با جبر اهل شعب آن علی الا اول امر نسبت نیستوان کرد و بجز آن بر زبر سکه کفر
مقدر شد و اما اجلا از بعد این قضیه است آنکه اعتقاد کند جمیع بیعت رای بیدادی عمر بر دو
با بعد از حضرت اسد الله اجمع موجود اجماع افضل و از ترا فرا از حضرت پیغمبر بیعت آمده
از جوانب اخوان کرد واسطه سبیل و تقصیر باب حادث موضوع شرع و دین را صلاح کنند انکه
شیر تو کفم عمر دل ندیدم که دل آزرده شوی و زبه سخن بسیار است و آنچه دیدم ایضا حق اینکه
و مسعود اصل عدم انست تا بیع شعبه که رفع حکم قرآنی داد که طاهر خود و بی‌کار [illegible]
بر قدر تسلیم بعضی الذین اشهر باشد بعد از عهد ان حصم بحر [illegible]
بکله حروب آنحضرت هم انحضرت [illegible] کفر
شیعه نیز ما خانه
از این جواب

معلوم شود که آن حضرت [illegible] تشکیک و تحقیق
وجعی که برا [illegible] شده است منعقد [illegible] رنجانید
و عارض [illegible] چنان [illegible] را اطلاع [illegible] و دانسته [illegible]
غالبا تمام [illegible] چون [illegible] ولایق [illegible]
و سرابر جمعی که [illegible] تا خلق [illegible]
الصدور [illegible]
مواعظ حسنه تسکین التهاب [illegible]
مشتعل ساز [illegible] اصل و فرع [illegible] و استیصال [illegible]
و برکس [illegible] علام [illegible] نوح علیه السلام [illegible]
اعتمام در استیصال [illegible] چنانکه روایت [illegible] تفصیل آنها در [illegible] صحیفه [illegible]
حضرت [illegible] که در کمال حلم است و دیگر از سوال است [illegible]
بهلاک کفار خلایق و اخبار و آثار [illegible] روز قیامت [illegible]
بفتوی علما [illegible]
و فواید العظم [illegible]
و محقق باشد که ابن طاوس [illegible] تصنیف [illegible]
خلق کرده گفته [illegible]
اقول

اقول
علینا بعض الاقاویل [illegible]
لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه [illegible]
بالوتین [illegible]
حضرت پیغمبر [illegible]
واقع شود [illegible]
سلف [illegible]
جواب مظلومان خصوصا اطفال [illegible]
صعبت [illegible]
و اهل [illegible]
بلکه [illegible]
منزه باشند [illegible]
فقیر [illegible]
بیرون [illegible]
و فقیران [illegible]
تمت [illegible] ۱۰۹۰

رقعه که نصیرای همدانی بعلامی شیخ محمد خاتون نوشته

اللهم اکفه برکنک الذی لا یرام و واحرسه بعینک التی لا تنام چندانکه چرخ پر
بعینک مهر و ماه محتاج بنظر بصیرت آن عین اعیان جرعه دیده باریک بینان قرة العین
آبای علوی نور چشم امهات سفلی کحل الجواهر انظار دانش و بینش مرآت حقیقت نمای آفرینش
مجمع البحرین ظهور و بطون یگانه جهان آل خاتون درشهره لطایف غیبی بعینک فکر نیازمند
میسازد بعد از لمعان انوار دعا بر آیینه ضمیر معنی پذیر که چشمک چشم مهر منیر نزد او شکسته نگاه کج
یکچند پیش ازین هر که ملک معز تروبی ملا شکوهی از پرتو التفات عالی بعینک چشم روشن
شده اند و دیده وران روشن ضمیر چشم روشنی او گفته اند و سنگ چشمان ولایت همدان
چشمهای سفید بان سیاه کرده اند از جمله یکی از هم چشمان او بارها بالفقیر برای تقصیر نظر نوشته
چشمداشت آن طور عینکی داده و نیکی بان شده که از خواندن سفارشنامهای پی در پی او
فقیر هم محتاج بعینک شد و عینک دیگر یاران تماشا شده هر چند زود عینک بلور شرافه طلب نسب

ک

که بر چشم روشن دلان جای تواند که عنایت فرمایند بهتر و صرفه در آن بیشتر خواهد بود کمالات
صوری و معنوی از اصحاب عین الکمال مصون باد فقط

رقعه جهانگیر پادشاه بشاه عباس نوشته

چون بیان دلنشین حدیث دوستی و ادای مقاصد نیازمندان درگاه ایزدی را خامه سرانجام نتواند
وصحیفه حامل نتواند گشت لاجرم بر شکرف تقریری راستی و وفاداری مخلص خاطر شعار خیرخواه
حلال نمک راست آیین میر ضیاء الدین که همواره بدولت حضور از امثال و اقران ممتاز است
گذاشت امید که همیشه قوی فرهنگ و تندرست باشند والسلام علیکم فقط

جواب شاه عباس بجهانگیر پادشاه نوشته

حقیقت وحدت ذاتی و کیفیت مطلب معنوی حقیقی که بسبب علایق ظاهری در حجابات خفا مستور بوده
از ورود رقعه سامی بجلوهای خاص مشهود باریک بینان دقایق یکتا دلی گشت عشق را
طرز آشنایی است که صد ساله سخن حالت با دوست بیک چشم زدن میگوید خواهش ضمیر حقیقت پرور آنکه هیچ
روابط یگانگی را با وجود دوری مشید و مستحکم دانسته لحظه فلحظه سوق نوای شوق را بشنونات
متنوعه و تجلیات مختلفه مرتبه و درجه ظهور دهند گاهی بدست خواب پیام وصال داده
که بزبان باد سلام وفا فرستند کامیاب صوری و معنوی بوده مورد فیوضات غیبی باشند فقط

رقعه که مولانا علینقی بقاضی قم نوشته

روی قاضی قم بتقصیر مقیر درشتی یافت طلاق نامه که نوشته بود بمطالعه رسید طلاق موقوف بحضور زوج
مولانا محمود معزول است و مولانا غیاث الدین که ذلک بعهده معتبرین آنجا کرده شد از قبل از زر حضرت
از محکمه علیه شرع نافذ الحکم دخل بدهند و از غضب الله و سخط حضرت رسالت پناهی و غضب
صاحب الدوله اندیشه نمایند والسلام جواب رقعه مذکور بعد الحمد که از ارتفاع شمیم نسیم
آن مخدوم حقیقی و از نسیم عمیم آن ولی النعم تحقیق روی قاضی قم مقیر معرف بتقصیر از رشحات
رقم فیض شمیم عزلیت که عین عنایت چمن مهر منیر گردید و از مسوده ایشان سیاه روئی
که موجب سفید روئی دارین است سواد الوجه فی الدارین در روشن سواد اعظم آمد بی کم و کاست
انواع ابتهاج بحصول رسید و غایت چون صفات حمیده و سمات پسندیده آن شمع
انجمن افروز شریعت شنیده مستدعی است که پروانه وار در شب تار ضعف طبع بملحقات ضیاء پاک آن
و یمن همت والا نهمت آن صاحب خلق مرضیه و نفس قدسیه از ظلمات جهالت و تیه ضلالت رهانند
از اطوار دوار فلک کج رفتار و دهر دون ناهموار در هر وقت شدت سرما راه متردد در شوق را
مسدود ساخته و حریف خریف که از جمله معتبرین این فصل است آب را از افراز مسند ربیع انداخته
و قاضی در زمان تابستان را از نفس نامیه منطقه غیر رجعیه انگاشته غنچه خندان از خوف جان بشهادت خود

کتمان

کتمان نموده و مشتی ریع دفتر گل را در ظرف برف پنهان کرده و خطیب عندلیب از شدت برد
و فرقت دلبر از فغان باستاده و فیلسوف خزان برگ رزان بباد و زان داده و لاله از دم سردی
سفید پوشان چمن در عشرت بروی خود بسته و بنفشه محمول چمن معزول در قیر پرستان نشسته
و آخوند یخ قبای بیضا در بر کشیده و مندفه بلا و درآغه قضا بر بربسته و در زمهریر ارادات نشسته
و دهر زمان باز کرس عریان کوشیده و در چنین فصل از صنعت طالع ما محموده و بخت ما مسعود
تقصیر ملازمت واقع شد و امیدوار بکرم عمیم و لطف عظیم از صاحب نفس سلیم آنکه تقصیرات را
از جمله عبید خود دانسته نظر شفقت دریغ نفرمایند و چون قدرت در عروة الوثقی توبه بحکم الاسلام
یجب ما قبله تقصیرات ما سبق و جرایم ما لحق این مذنب را قلم عفو در کشند تا این بنده ترک قضا گوید
رضا بقضا اله بهان چو خود قانع شده بدعاگوئی دوام دولت ابد مقرون شاهی ظل الله و خلود
ظلال نواب خاقانی اشتغال نماید چون قضا را نق بود بی ماجرا از قضا رزق و نصیب ما جرا
ما که بر بان جو خود قانعیم کو بباش این قضا و این بلا والسلام علی من اتبع الهدی ولی النعم عجب
از نفس سلیم ایشان میدانست که این نوع رقعه بنویسند طرحی واضح و حجتی قاطع است بغرض نبی دو بیلی
بر کسی دخل در امور قضا نموده نامه سیاه و روی سیاه است تا صریح ننموده آن از نفس ایشان بعید می‌نمود

این غزل از طبع خمول سرزده بنظر اصلاح مطالعه نمایند   چشم بربند ز زشتی من ای
نیک سرشت   زشت گردم منگر تا نشود کار تو زشت   تخم نیکوئی از مزرعهٔ سبز فلک
برنمیدارد هر کس که بدی تخم بکشت   تو نوشتی که سیه‌روی که کردم بنده   عفو ایزد ز کجا
نام من این خط ز نوشت   گر سیه‌روی شدم تو تقی باش و نقی   من سوی دوزخ
تو روی سوی بهشت   صاحبا نهی نفرموده‌ام از امر قضا   شد بهشتی بیقین هر که ی
این کار بهشت   این مقامیست که از بدعتی و صیتش   هر که بنشیند مسجد کند او
همچو کنشت   بخمیا خاک شو اندر قدم خاک سوادان   پیش از آنکه فلک خاک ترا سازد خشت
فاتحه

ر

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه زیب و معالی دستگاه عزت و عوالی پناه مقرب الحضرت العلیة العالیة
شمس الرفعة والعزة والمعالی میرزا معصوم کتابدار خاصه شریفه بصنوف توجهات بادشاهانه
والوف نوازشات پادشاهانه عز افتخار و شرف امتیاز یافته بداند که از آنجا که سوابق
عنایات ازلی و سواطع اشراقات سعادت لم یزلی از بروز و طلوع نیر جهانبانی و مبدأ ظهور کوکب
صاحب

صاحبقرانی چراغ ابد فروغ این حضرت والا جهت ضوء صباح از پرتو انوار کمشکوة فیها مصباح
افروخته و قلوب اعادی خفاش طبیعت این بآتش فروزان پیکان فاصابها اعصار
فیه نار فاحترقت سوخته پیوسته ابواب کامیابی و عشرت اندوزی بی منع مانعی بر روی
شبستان این حضرت والا باز و دست اقتدار اولیای حضرت مصون از کدورت باثمار
حدایق مطالب و مآرب دراز میباشد درین ایام سعادت آغاز فرخنده فرجام هوای
سیر و شکار ریاض خلد عنوان مازندران بهشت نشان از سایر متنزهات ممالک فسیح الفضای
ایران بل گلشن امکان بامتیاز اشتهار و الوان ریاحین و ازهار و اصناف صید و شکار
داده عنان تا عزیمت والا گشته فضای این حدیقه همیشه بهار مخیم سرادق آسمان کردار
و مضرب شادروان خورشید انوار گردید چون از تاریخی که آن واقف مراسم بندگی
از خدمت والا درگاه معلی جدا گشته عریضه که مشتمل بر کیفیت سوانح و وقایع آنحدود
و احوالات سعادت اشتمال حضرت رفعت منزلت پادشاه والا جاه فریدون بارگاه
کیخسرو سپاه دُرّ دُرج سلطنت و جهانبانی دری برج شوکت و کامرانی نظام السلطنة
والجلالة والابهة والعز والامتنان اوصله الی غایة ما یتمناه سلطان عبدالله قطبشاه

بدرگاه فلک اشتباه نفوستان و خاطر دریا مقاطر بیضا نظیر و ضمیر ملکوت ناظر الهام نظیر
بانتظام اسباب جلالت و استحکام قواعد سلطنت و عدالت و جلالت پناه مومی الیه متعلق است
اگر آن مقرب الحضرت بزودی رخصت انصراف حاصل نموده فیهما و الا اخبار صحت مزاج
و احوال سامی و دستگاه جلالت و سلطنت پناه مشار الیه را بتفصیل عرضه داشت نموده
روانه پایه سریر خلافت مصیر نماید و مطالب که داشته عرض نموده بعز انجاح و شرف
اسعاف مقرون داند

ر

بباغ رفتم و آتش زدم گلستان را
که بی رخ تو نخواهم بهار بستان را

حقا که تا آن بهار چمن اهلیت و آن تازه گل گلشن آدمیت ازین گلستان پا کشیده
و سایه از سر شاهدان چمن برداشته غنچه از شستن جهت عیش بر روی خود بسته و گل را
از شبنم گریه در گلو گره شده و غنچه را صد گره در کار افتاده و لاله لذا داغ تا بگردن
در خون نشسته و سنبل از پریشانی شکسته زلف شده و نرگس را شوخ چشمی دیده
از پشت پای بر نمیدارد و چشم شکوفه از بسیاری گریه آب سفید آورده و زبان سوسن

از

از کثرت ناله از کار افتاده و گل نیلوفر از ضعف بر شاخ تکیه نموده و بنفشه از بسکه ببوی نفه
کبود گشته و ریحان لباس سوگواری پوشیده و یاسمن پیراهن صبوری بر تن خود دریده
و ارغوان را خون دل اکره شده و غنچه زنبق که از شکفتگی انگشت نما بود ملول و محزون
گردیده و سبزه از بسکه بخاک پیر زردی غلطیده از شبنم سراپایش آبله گردیده و ضمد برگ
از بلا برگی روی بخاک نهاده و صنوبر دل از دست داده و شمشاد با آن سرافرازی خاکسار
برخود پیشه نموده و خیار از افسوس آتش بر خود زده و بید از غصه خنجر بخود کشیده تاک از حسرت
این واقعه بر خود پیچیده و روی آسایش ندیده و شفتالو را که ملالت بر رو نشسته و زرد الو
چهره کاهی نموده و قرار بیچارگی داده و امرود یکبار رخ و الا از دار آویخته و لعل انار شکسته شده
و نسیم آشفته دماغ گردیده و آب چمن دیوانگان بر هر طرف دویده قسمت کاهها ملاذ

باز آ که از فراق تو امیدوار چمن گوش روزه دار بر الله اکبر است

در مجموعه های مختلف دیده ام که این رقعه اخیر از مولانا
صائب است. [illegible] ۱۳۳۹/۶/۵

نقل فرمان حضرت صاحبقرانی که به آصفخان نوشته شد

اعتضاد السلطنت و فرمان روائی اعتماد خلافت و کشورکشائی فصل خاتم شجاعت و نجیبای آب گوهر

فتوت و جان سپاری عقده کشای معاقد دین و جلالت سپه آرای مواکب فتح و نصرت افتخار

پردلان جانسپار خلاصه مخلصان وفادار مقدمة الجیش معارک جهانگیری و جهانبانی

مقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی طراز آستین ابهت و اخلاق گوهر درج حشمت

و اقبال مخزن اسرار خلیفه آگاهی مجمع اطوار هواداری و هواخواهی مونس وحدت سرای حضور

محرم خاص الخاص سریر سرور صاحب فطرت عالی عنوان بی مثال بی همتائی انجمن آرای محفل یکتائی

باریک بین دقایق آگاهی همدم دلکشای مخلص خاص جلیس خلوتسرای وفا و اخلاص دقیقه یاب

اسرار سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی منتخب نسخه دانشوری و دانائی فهرست مجموعه

بینش و بینائی شناسای امور سلطنت نگاهبان قوانین معدلت قدوه قوانین بلندمکانان

عمده امرای رفیع الشان مشید ارکان عظمت ممهد ضوابط سلطنت کبری عموی

بجان برابر دانای سمو المکان اتالیق جانسپار نشان مبارز الدین شمس الدوله آصفخان

عالم

سنه ۱۲۳۰ [illegible] ربیع الاول

یکه لالد حی [illegible] بیارد لسوزان [illegible] ابریغیم [illegible] اول [illegible]

و الحمد [illegible] ابرالشم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم قنبوط قنبوط بهانیق منطوبل

وسیزده بار بخوان [illegible] یا سلیطط رون اهیه

هوا عضد [illegible] یا شلهیخ شعولوخ مصلیخ قلعلقلیخ یا هلوطا اهیه بحق باسلیططرون لیین بها

هیخ احرقی قلب فلان علی حب فلان عشقه و محبته العجل الوحا الساعه الا سماعیلها

قرار و لا نوم و لا اکل و لا شراب حتی یاتی عند نا بحق هذه الا [illegible]

ط	ن
ه	ح

[illegible] نقش [illegible]

اگر خواهی [illegible] ان شخص [illegible] دو نقش [illegible]

نوشته و در زیر [illegible]

تمت

کتبه حیدر الفقیر [illegible]

سلطان [illegible] مصطفی [illegible]
سلطان [illegible] بر این طبیب [illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
مجموعه الوداد [illegible]
عزیز [illegible] مستعجل [illegible]
شفقت [illegible] عزیز الوجود [illegible]
بعد از آن [illegible]
و الصلوه [illegible]
الماس [illegible]
فقیر [illegible]
و عجیبه [illegible]
چون [illegible]
اوقات [illegible]
در جواب [illegible]
[illegible]

که
[illegible] حروف [illegible]
از الف تا یا حروف [illegible] الفش [illegible]
چون طرز [illegible] نگارشت [illegible] بایش [illegible] تایش [illegible] جیمش [illegible]
امیدوار [illegible] ثایش [illegible] دالش [illegible]
آفتاب عالم افروز [illegible] دهنده روانها [illegible] ذالش [illegible]
جانها [illegible] رایش روزی [illegible] صادش [illegible]
دالش [illegible] زایش [illegible] ضادش [illegible] عینش [illegible]
سینش [illegible] شینش [illegible] طایش [illegible] قافش قدرت [illegible]
خوش خرام روضه جنان [illegible] ظایش [illegible] میمش [illegible]
عینش [illegible] لامش لطیفه [illegible] نونش [illegible]
کافش [illegible] واوش [illegible]
نونش [illegible] هایش [illegible]
لا الفش [illegible]
عریضه [illegible] التبه [illegible]
چون [illegible] دعای [illegible]

آلی باید و نامه باشد آن گوهر
تا بدو و نامه باشد آن گوهر که کلک بیان گوهر
آری تا مدام و نامه دیداری که جلوه عالم آرای است
نشانت در جهانت نوید بنام جهره افروزان دیداری که سال گلستان باشد
فشانت مرادی جلوه دلها برای کز این بنا این بنگو شید سعادت کرد اوری تا جلوه
تخیل و بدو برکهای ما مرا جلوه دل ها برای آن و اوی جلوه
و دیار تبخیر دلها و بیغمی خدا کرد دیده‌ها دل تنش از غبار غبار جلوه صاحب نیبوند
بعودی را نصرت گوهر از جان جهت بری را مرغ خسته الحال صالح از زمان کوه تا جهان اسکندر
جهان پرست صفت آستانه که داد او تجلی جانم صید گردی جانم جلوه احسان زلطف خزانه پرداخت
روشن روان چو نقش جمله دل صید گردی دولت تا خرم جانم صید کردی زلطف است الواقع
رانواز بخط خاص خود در برخی از گوهر زلطف فارغ ز جمع مطلوبیت تا بر روز
سمن رسید از نسیم فرمان آن گنج حیات غنایات جو هر دو دنیا پرور

کتابت کرده محمد رضا الی ملا جوهر بجهت ملا یوسف مرحوم اخوند ملا اسحق قبر ریاحی

مهاجر بندر محاسن و مسافر رسیده بوطن مشتاق ملازمت سعادت اقتضا عالم عالم استماع دعا محمد رضا
بار بندر مخای اجابت و دستیاری حاجیان کعبه لااقل تو اند بود بجانب مصر عزت و جهان گیر مکرمت
اعلی خدمت والا رتبت عزیز الوجود مخصوص با عزاز و یوسف از اخوان الزمان ممتاز ملک التجار زیب
بازار مکارم و اخلاق عمده دانشمندان در منشات مقبول خواطر اعیان صاحب بصیرت منظور

انظار جهانیان نیکو سیرت لنگر دریای حلم و وقار بادبان کشتی نیکنامی ملک و اعتبار مجمع البحرین مردمی
و قابلیت صدف لآلی مروت و اهلیت ملاذ الاحباب مجهت شعار ملجأ الاخلاء عطوفت شعار جوانمرد
پسندیده و خلیق بی تکلف متحف و مهدی نهشته امید که این بضاعت مزجات را
قبول فرمایند از شرح آلام جنونی که از جور ویل اشک حسرت دلا انجم رشک بارچه بندی بیلاد رشتن
و هر بار نگاهم بخلاف رشته سوت مسیح را رفته نامه را سطر کش پیچ پاره فیلم بادر بیتی تنگ
بین السطور سطر را گنجایش نیست و خامه را از شوق لنگی ملک التجاری شنجرف می بندم تا
در سر سخن احرام مکی مفهوم کعبه چشم خون پالایم در طرفة العین از عدم رویت رو ماه ذی الحجه رسیدن الحج
در سر آستین می بافد و رشتهای نظرم تا نگاه که ایدا از بیم مهاجرت در ظلمات سواد عید می
می تابد محبت سلسله که جاپه دلهای جست است در حل و برگ خواهش اشتیاق نخواهد رسید خامه سخنور
که بکه و غبار خط شکسته صورت درستی اعتبار خود را در نظر خدام نتیجه نموده الا منت آمیز
چگونه دم زنم که دم از کدورت احباب زند و اگر شمه از توزیع خاطر خود را که نمونه سهیب الله پیوسته است
بسیاه قلم نگاهد و در شرح آن در نظر سطوت کیمه از قبیل محو ناتمامی شمار ند کل خاطرم بسکه از خار خار
شوق زنگ بر دیش شکسته بیر و تیم سیر جابر در نظر منه از خستگی و نخل غم بسکه در زمین دلم ریشه دوانیده

طرح نامه‌اش را در رنگ بریده نخل ماتم بنظر درآورد و سودای مضامین بهجت که فیمابین مخلص
و آن ملاذ است نقش که خلوت محبت بی نصفا گاهی و نصفا و لکن و اینکه از خدمت تمامت جدا است
با عالمی شهادت است ذکر که معنا حفظ الله معک امید که چنانچه خود کنار از محیط هستی
وجود پرستی جا دارند مخلص نیز از گوشه خاطر دریا مقاطر جلا وطن نسازند و چنانچه
در حاشیه کتاب قبله گاهی ابوی ام یادآوری فرموده‌اند یادم را از متن صفحه صحیفه دل حک نکنند که
بر محک یکجهتی تمام عیار یک رنگ همراه است عهد

کتابتی که میر محمد کاظم کریم اللذات ابن نواب نظام الملة والدین میرزای [illegible] نظام الدین احمد سلمه الله تعالی بعثمان افندی نوشته

ای کبوتر حرم نامه جانان آمده یا به بیمار مسیح [illegible] درمان آمده یا در انافه کشت خوانم اگر نیست عجیب
بوی پیراهن یوسف سوی کنعان آمده بوی هدهد شرف نامه عنبر شمامه خامه محبت شیوه [illegible] زبدة
الفضلاء مرجع الفضائل خلاصه علمای دین زبده اهل یقین مرشد طریق تحقیق مشوای سالکان فریق
جامع کمالات پسندیده مجموعه اخلاق حمیده محرم حرم محترم مقرب درگاه سلطان معظم سر دفتر ارباب
فضل و کمال سر جمله اهل افضال و اجلال [illegible] علام اسرار نهانی فهرست قانون مروت و وفا

صوفی

صوفی صفت صدق و صفا ملاذ الاعاظم العالم العلم العلامة المجتهد المفید الفهامة سیدنا و مولانا
و مخدومنا شمس الدنیا والدین شیخ الاسلام والمسلمین گوهر درج خردمندی عثمان افندی ملقب [illegible]
نامه محب قدیم [illegible] فایض گشت و بشرف مطالعه آن مشرف گردید کلهای [illegible] را که تازه طبع
با هزار آب و تاب بر هم بسته بود از راه لطف کل بر سر جا داده بر گوشه دستار نه و گلدسته نوباوه
از بوستان آورده‌اند یا گلستان سعدی به بوستان فرستاده‌اند کتابی در صورت کتابت جلوه نموده
صیقل بخش آئینه خاطر گشته بود چه سبحان الله که بوی مشاهده رفت کردیده از ذوق دیدن آن
هوای نشاط تماشای گلزار نماید میگوی صفحه از صحف سماویست مشتمل بر موعظه و پند بار
از حکمت یونان است ارسال که شده خردمند نامه نامی گرانقدر لطایف مملو است طفل
خمش رو میسوی گلستان در بغل بلبلان را ورق گل در نظر خوار کرده و صفحه‌اش ورق
شقایق نعمان بر طبق اخلاص نهاده از رطب الفاظ شیرینش که نقل مجلس محکامانست زهر فراق را
آنمقدار شکر شکن و شیرین ساخته که چه قند [illegible] در کام طوطی خط طل و نبات را معطل و [illegible]
همه طوطیان هند لحظه لحظه مشغول این صحیفه که سفینه ایست پر در خوشاب حیران [illegible] میسازم
که در خدا اگر رزم ورد دعا او زرم امید که قادر ذو الجلال ذات عدیم المثال آن صدر نشین مسند علم
و کمال را الی یوم الحشر در پناه بدارد بعد از اظهار اشتیاق شمع شدت فراق و لوای فرایض دعا
بر ضمیر منیر مهر تنویر که غیرت جام جهان نماست و رشک آب بقاست پرتو افکن باد حرره بتوفیق الله تعالی

در بارهٔ [illegible] متحیر [illegible]

بهارستان [illegible] جیحون [illegible] عادل [illegible]

و عاقبت [illegible] سلطانی [illegible] سلطان العالمین [illegible] پناه [illegible]

کامگار قطب فلک شهریاری [illegible] ملک و سلطنت [illegible] جهان [illegible] عدل و انصاف دارای

سلطان عبدالله قطب شاه خلد الله ملکه [illegible] مشغول گشت [illegible] رعیت و سپاه [illegible]

و فراغ بال به دعای دولت ابد پیوند [illegible] علما و فضلا [illegible]

و نزدیکان حضرت [illegible]

دین و دولت [illegible]

و بالی [illegible]

نان [illegible]

نوشته [illegible]

بسیدم [illegible]

ترفع [illegible] کلمات صدق [illegible]

و هیچ دقیقه [illegible]

چون [illegible]

مخلص [illegible]

حضرت شود [illegible]

[illegible] ولی نعمت [illegible]

سرمایهٔ سعادت [illegible] شعر

شعر [illegible]

در [illegible] نوری [illegible]

دولت [illegible] رضای [illegible]

شکر منعم [illegible] مقصود [illegible]

رضای [illegible]

لیکن [illegible]

طبیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ستایش [illegible]

دعای [illegible]

و مقصود [illegible]

چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و عفو الله [illegible]

بطالع بلند ... سر کوچک
می‌رفته جلوه‌ای بزرگ در صحبت ایشان بر سر
در عهد ... بلند ... و ... مثل ... بندگان ... دعای ...
درویشی صحبت ... از آغاز تا انجام بنظم و نثر ... و احوال ...
برخورد ... فضیلت ... اهل طریق ... و ... ایشان ...
ست چنانکه آن ... صد ... آن ... و در مقام ... نفع ...
بل ... از عهده ... روی ... واهب العطایا ... در ... و جمع ...
در محل اجابت ... از حضرت ... لطف ... منت ...
و برآمدن مهمات ... خدام ... بصدق ... از ... نازنین ...
گشته نظر ... روز ... [illegible]
... آن ... و ... محرم ... ولی ... چون ...
ممنون ... مبالغه ... با ... در ... علم ...
نظر کیمیا اثر ... جمال ... و ... جامع المعقول
از زیب ... آن ... المتأخرین ...
افادات در مجلس ... نور ... شیخ محمد ...
والمنقول ... علامت ...

آنقدر ... جمع ... مخلص
شده بود ... آن ... مجلس ... وی ... ابن
با صحبت ملایان مجلس ... ان ... حاصل ...
رود ... شیخ ... والبرادر ... فضل ... عباسی ... والد ...
باقی که شیخ ... بود ... ایشان ... مجلس ... ابن
آن ... در ... آن ... اهل ... بود ...
مشرف ... صبح ... ان ... اقسام ...
محبت ... از ... محبت ... علوم ...
رنگ ... قدم ... آن ... ملایان ...
فتح و ظفر که ... عالم ... جواب ... آن
شده بود ... صورت ... انشأ ...
و عاقبت کار معلوم ... بود ... اجابت ...
واهل ... مع ... الصالحین
مشغول بود ... علم ... نقشبندی ... مخطوط ...
... رونقی ... [illegible]

که ثمرهٔ شجرهٔ نیکونامی و نیکوسرانجامی اند از اینجا بسیار پریشان باشند یقین آن مخدوم سالک
نور دین محمدی اند در تحصیل کمالات و تکمیل نفس که غرض از وجود انسانی است بتقصیر از خود
راضی نخواهند شد تا آنکه هر یک مثل مثل خدالعلم هشته باشند چه باک از موج بحر از آن که صاحب
نوح کشتیبان منتهای افاضل و اکابر و مشایخ حسین چلبی و محمد چلبی را با احبای کرام
و اولاد عظام به تحیات دعای بیمنتهای اشتیاق وانند ایام محبت بمانا از قاصر

کتابت که فضایل و کمالات دستگاه عمادی قیصی افندی شیخ الحرم مکه معظمه علی نحو حضرت السلام
و اسلامیان ملاذ عالیجاه علامی میرزایی قبلکاهی ام میرزا نظام الدین احمد دام مجده نوشتن
دعوات مستجابه بامین لیاین صدرنشینان عالم قدس هم آغوش و تحیات مستطابه بیاری صف زبان
مجلس انس تن حضرتش باقوافل کیک کیان و صحاری بیت العتیق و سواحل ابحر پایان بیدای
توفیق بهزار اشتیاق و آرزومندی هدیه بسط فیض انبساط خدام کرام فرشته احترام اوج سپهر
سیادت ذروهٔ تدویر سعادت مفخر آل علی النقاوه محصوره استثناء الا المودة فی القربی
شیرازهٔ مجموعهٔ خمسهٔ آل عبا نور حدیقهٔ سلسلهٔ صفوی و نور حدیقهٔ خاندان علوی چراغ خانوادهٔ
صنادید عجم وارث سلطنت دارالملک ایران از اب و جد و عم فضایل و کمالات پناه سیادت و سعادت دستگاه

عظمت و معالی انتباه مفاخر و مناقب اشتباه حاوی علوم یقین جامع مآثر دین جلال الدقیقات
برهان التحقیقات رموز آموز عقل خرده بینان عالیجناب المستغنی عن الاوصاف و الالقاب
سید شریف مولائی خداوندی خداایکانی میرزا نبی اطال الله عمره و ادام قدره و ابهته و جلالته الی
الدوران نمیه عرضه داشتن آنکه بعد از مفارقت ظاهری آئینهٔ دعاگوی بیکس دست از بدرگاه نیاز که
آن سو که صد قافله دل همره اوست هر کجاست خدایا بسلامت دارش کیهان آیا
آن آفتاب آسمان ولایت را گذار در لو حوت دنیا و کشتی آمال به برج حمل مقصد کی میرسد
و در روزنامچهٔ لوام و زایچهٔ ایام نوروز با اثر در تقاویم محبان کی ثبت میشود گاه از اصحاب خبری
گاه از شمال اثری خواهان استمداد از باد میکردم بو که شمیمی شنویم بدر یوز کی با احیدر حیدر
میکفتیم تا گاه بحکم فتح الباب طالع انتقاب جدید الامثال تبصحیح معطر و هوا مغبر وزیدن قاصد فرخنده خبر
و بشیر مبارک اثر رسیده با نامهٔ عنبر شمامه بخط ازلی عتاقی فقیر چنانچه بحضرت یعقوب علیه السلام
بوی پیراهن یوسف علیه السلام رسید اگرچه بمقتضای فرط اشتیاق للفک ان بیکدم من آن بریرم
و در بند آن حسرت چنان بیت الحزن کلبه نشیمن که در گشاییدم جز وصل یوسف اگر صد در هیچ آید
زر روزن ولکن نوازشنامهٔ نعم هم بوی یوسف و هم وصل یوسفم حاصل خطابم که خدا ها وا استغنا

ذکر من الشاکرین عن نعمه بالحمد لله الذی علی عبده الکتاب شکر گویان کرفته بدیده نهادم کشادم
دیدم چه نامه در طی طوامیرش عطایا و عطایای الهی و در نشر مناشیرش آلاء و الطاف لا متناهی عنوانش
خوش بو چو ایام جوانی مطالعش خوشتر از وصل یار جانی مخدرات معانی و ابکار معانی
مضامین که در تتق عبارات و سرادق اشارات بودند همه در منصهٔ میدان خاطر فاتر جلوه کر شده
بخاطر نوازی آغاز نهند یکی از حال زارم و یکی از فعل بقرارم می پرسد و یکی عیب ماندن تا بی
من بعدی اسمه احمد میگوید بعد از خاطر نوازی شروع بحال خیر مآل که اولا بسلامت وصول
و ثانیا از پادشاه جوان بخت بر افزودن تاج و تخت تشریفات و تشریفات دیگر بانواع جواهر عطا بی عالی
و بعد از وصول بپای تخت حیدر آباد معموره از طرف سلطنت علیه بتشریفات متعاقب سرافراز
و ممتاز شدن و بشارتهای کونا کون منطبع خاطر فاتر شد بدین مژده کر جان فشانم رواست الحق
آن ذات ستوده صفات قطع نظر از فضایل مکتسب وارث دار الملک ایران باشند لایق صد چندین
التفاتها و نوازشها بودند که از آن پادشاه لآلی پرور گوهر شناس حقایق اساس جلد الله ملکه و سلطنته
نسبت بایشان مرتب شده است و از ارکان دولت و اعیان سلطنت علی الخصوص از امور جمهور نظام الملک ثانی
سپاه پناه وزیر روشن ضمیر امیر جمله الملکی ام مجد الحسنی و نیکنامی و شرط مروت را مرعی داشته اند بایشان منصب آصف
اکر

آنست که لیکن طور رسم و روش اکابر انه بظهور رسیده بعد از این باین بندهٔ عاصی و اب حسب شد
کرد و جاه کعبه معظمه عظمها الله تعالی از سلطان عالیشان را و آن وزیر آصف عنوان را از فاتحه
فاتحه و از دعای خیریت ادا کرد در حلقه درس و اذکار و اکر در اوراد و اذکار فراموش
نکنم و با والده و اتباعهم وصیت شده که دعای خیر آن سلطان عالیشان و آن وزیر کامل در خدمت
اخلاص و بندگی باشند بواسطهٔ خاطر بی ... مد ظله العالی و آنچه در باب خدمت علیه نقاوهٔ
خاندان صفوی و خلاصهٔ آل جبت علوی بلقیس الزمان رابعة العدویه صدف درة ولایت
والده مشفقه رحیمه جمع الله تعالی شملها بکم قبلی نموده بودند ای خداوند بنده و بندگان این فقیر
خدمت ایشان را از اهم مفترضات عد کرده شب و روز در جستجوی رضای ایشان و سایر توابع کرام
هستم لیکن فقیر هم از جملهٔ خانه زاد خانواده دولت ایشان یکی بنده ام خدمت ایشان
با واجبت است امسال از راه عراق خلیفه سلطان بحج آمدند با ایشان ملاقات واقع شد جمعی از معتقدین
و رکالت با تغییر قاضی هم مناسبت تمام داد بسیار مصاحبت علمیه واقع شد از طرفین محظوظ گشتیم

نویدی که انفاس لطفش صبا — دماغ ظفر را نشاط آوره

شمیم نسیمش بگلزار ملک — گل فتح و نصرت ببار آوره

حمد واهب متعال و شکر این الا را که سپهسالار افلاک سپاه جمجاه گیتی پناه قهرمان عادل کشورستان
خاقان دریادل سکندرشأن صاحبقران سلیمان نگین سلطان صاحب هدایت و یقین
لنگر حصار قلعه افلاک در نظر همت تسخیرش بر حیث مدیر و وسعت اقالیم سبعه نزد
عزیمت تدبیرش حصاریست پس حقیر بیمنت اقبال فرخ فال و عنایت لم یزل و لا یزال
و بمقتضای و ینصرک الله نصرا عزیزا بفرمان قضا جریان در اندک اوقات و زمان قلعه
ایروان از القبضه اقتدار و پنجه اختیار خود در آورده ساکنان ملأ اعلی نقاره فتح
و نصرت را بصوت شادمان بعزه در بزم بام افلاک بنوازش در آورند حقا که گوش هوش
از استماع این خبر فرح اثر چون صدف گوهربار گردید و غنچه بشارت بر گلبن این تمنا
شکفتن آغاز نمود عالم پیر جوان از سر گرفت و رونق ایام شباب بهجت پرور طرب افزا گشت
نوای این مژده بسامع عالم و عالمیان بتخصیص بزرگان اصفهان و کوچکان عراق راه یافت
و از آوازه این نغمه عرب و عجم بعیش و خرمی در غنودند نگاه مهد امن و امان آرمیدند نشان

محبت نوعی از صفایح قلوب جهانیان بر طرف گردید که عاشق را ناز بر معشوق رواست
و زنگ غم از آئینه خاطر همگی بنحوی زدوده گردید که بجز غبار خط و پریشانی زلف کسی ندید
حقیقت چنان بود که بتاریخ ۲۳ شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۴۵ رایات جاه و جلال نصرت فیروزی و اقبال
از دارالسلطنه تبریز بعزم قلعه گرفتن حلقه ایروان گردید بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب
سنه مذکوره بخت اهل قلعه را در ششدر ابد افکنده راه از حلقه و از حیات نجات
و بتاریخ ۲۲ رمضان المبارک زمین حصار قلعه رفیع آثار و دیوار پایدار متانت دثار بوسیله خاکریز
و برج سفید را که از رفعت کیوان یک از کمینه کوتوالان آن بود بنوعی تهی نمودند که جز خون دل
جز تکیه بر افواه که علاجی نداشت حریفان آتش طینت سمندر خصلت بدستیاری توفیق
در اطراف آن آتش نوبتی چنان شور و ترکی ظاهر گردید و رستخیزی بظهور پیوست که زحمت بندان
دقیقه رس و کارآگاهان صاحب نفس بیضه رصد و نجوم فلکی دیگر باره تصور کردند و بتاریخ
سنه مذکوره غازیان شیر شکار و تیغ بندان شجاعت آثار سربازان هنگام رزم
همه حمله آور چو شیر ژیان بدولت قرین و بنصرت قران جوانان پیل افکن شیرتاب
جوان قلعه گیران با فکر و هوش بر حمله که دیدن بتسخیر برج قلعه یورش نمودند اهل قلعه
و روبه بازی آغاز نموده در کوششها کردند و بتاریخ روز چهارشنبه ۲۴ شهر شوال بموجب آیه وافی هدایت

اما قبحها الله قبحاً مینا هژبران معرکه کارزار و نهنگان بحر کین و پیکار جمعی غبار معرکه را توتیای
دیده دولت دانستندی و آبحیات را از ظلمات زره یافتندی از شجاعت بمثابه که صخره
از شعله تیغ کوه گدازشان در گذشتی و ذره از ذرات پیکان موشکافشان هر یک بصد پاره شدی
همه لشکرها یکرو گشته بجوی هژبران خارا دل جنگجوی بدرخشیدند شعله برق تیغ بسر کشیده بسر
بهجوم تیغ بخون ریختن جمله در پیچ و تاب همه تن چو سیماب در اضطراب شیوه جانبازی اختیار نموده
تیغها از نیام بمثابه الف اسلام کشیدند و چون شعله جواله بر خار و خس وجود اهل کفر نوعی کر
طایر روح بی فتوح آن جماعت بی بضاعت نیز فرصت پرواز نیافتند و بحلقه تیغ غازیان ظفرنشان
گرفتار شده طعمه چنگال شاهین آجال گردیدند نسیم گلشن جانفزا بر مشام جانها رسانیده از فتح و قلعه
نظام مملکت آرای از مطلع آمال بر عالمیان تافت و جهان سکه یکبار دیگر از این غنچه تبسم بقبول آشنا
که پیرایه خاطر تنگ دستان دست توفیق کمند افکن گردیده کمان چند بر داشتند و بیکبارگی سپاه را
کرسی السلطنه اهل آن دیار ضلالت آثار بی تدبیر بقید طوق بندگی در آوردند و مشایخ آن عجم ... ایمن
و فساد را بخاک خواری افکنده و مرحمت درگاه ابدی و مطرح نگاه مرحمتی از خیل اهل ... و فساد
پیش رو للادب فتنه ... که گروه خدا و رسول بدو رضا نفاق پیشه مرحمت مرتضی پاشا
از عالم غیب و لله بسند الله ... جانسوز الهی علی شقاق آن لعین گردیده بسموم قهر ابدی گرفتار شد

چون

چون سزاوار نار سعیر بعد از حلول بئس المصیر گردیده و چون از لذت حیات سیر شده آنقدر از یک کار
بطبقه فی درک الاسفل من النار رسید بنابر اخبار مختلف الآثار که تیقن خاطر از افواه
جماعت ظاهر نگشت بنابرین مجهول در حیز تقریر و مرتبه تحریر در آورده نشد و اگر از اخبار مختلف الآثار
بهر طریق که شد گشته عیان مصلحت است لذین بشارت شام غم انجام ناتوان بایام مسرت
و کامرانی مبدل گردیده و از پرده ساز جهان آهنگ نوای خوش دلی بگوش هوش کافه بنی آدم رسید
جانها از این مژده ذره وار در عالم تن گرم دست افشانی و پاکوبی در آمده روح تازه و روح
بی اندازه بمشام دلها وزید نسیمی از چمن فتح برنا وزید که از شمیم مشامش گل امید شکفت
بنده قلیل البضاعت خاکروب آستان خانواده دین از این بهجت و مسرت از خرد خرده دان
طلب تاریخ این فتح نموده تا از عالم غیب اشارتی نموده محقق زده بحر فکر بغواصی در آمد و در
ثمین از آن لآلی گوهر را بدستیاری توفیق بدست آورده در نظر جواهر شناسان چهار بازار عقل و هوش
جلوه داد مضمون اینست بحمد الله از لطف شاه جهان که از عدل او گشت دوران جوان
بتسخیر قلعه اشارت نمود سپه جمله گشتند از سر روان برافراخت چتر رایت خسروی که ایران بشدند
از آن رش رومیان سپه در برابر چو صف در کشید کرا سیمه گشتند هر سو روان باقبال شاهنشاه
عالی تبار گرفتند چون قلعه را در میان ببستند راه تردد چنان که بیرون از ایشان نشد نی جوان
طلب کردم از عقل تاریخ فتح بعیش و طرب با کل کامکاران رسانید تاریخ و گفتا بگو بدیهه که
این قلعه ایروان تمت شد ۱۹۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعه که امیر سید علیا در جواب رقعه و وکالتنامه حاجی شکر الله از هرات انشا فرموده

خدام کرام محمدت مقام رفعت معالی عطوفت و رافت انتساب خجسته اطوار نیکو خصال

حاج الحرمین الشریفین حاجی شکر الله حفظه الله تعالی همواره قرین صحت و عافیت بعیش مستدام و مقضی المرام باشند بعد از طی مراتب اشتیاق مشهود رأی مصادقت پیرا گردانید

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم فی الحقیقه مدتی بود

فارس فرس اقبال بلاکو خان خیال های عزم بر همتا خواجه عقل بر کاب اینچنین ارادت در آورده

میخواست که دست آویزی بقبول مغتنمان دار الملک نصفت بدست آورده بعد از تسخیر کشور

قلوب ذخایر نقود دفاین بغداد خلفای اختصاص که بر اثر محک امتحان کشیده خالص از اغراض

بجهة ابتیاع امتعه تحفه منشی مصحوب سالک طریق القلب یهدی الی القلب بارگی اتحاد نزد

صاحب توقان الجناس موالات فرستد که ناگاه باستمداد نسیم مراد از بندر مقصود سفینه تحفه

مملو از امتعه اتحاد منشی بساحل وصلت نوازی رسید رسید قاصد و درجی ز مشکناب آورده

چه مشکناب درج در خوش آب آورده یعنی نامه مفتوح ختامه با وکالتنامچه مشتمل بر وصول

وجوه صکوک اخلاص و اختصاص که در حین اضطرار بر یکی بصیغه دین اخذ نموده بنا بر این بحکم

عاکم فاحکموا بین الناس بالحق قاضی اندیشه نصفت در محکمه شریعت سند آرای بیرون معدلت گستر بعد از

مجل

بلبل داستان زبان بارز و سیاه شعار زبان بیخبر اسنش خطشه رشعه نغمه بیخبر آهنگ

لا بعد لوا بواق و ب کشتی میرنم کرده اند بعد از اصغای حرف کمال حقیقت در اوی

با حضار مدعیان اصناف شعار محفل نصفت آثار آنشان نموده مالی جرات محیط

چین جبین هیبت و سیاست همگی را حاضر ساخته بعد از مراتب تفاوت درجات جایی

بجای قرار کرفتند که در بین اثنا جوهری دکان دعاوی مهر سکوت از درج دهان برداشته

خواصان بحار طباع ادعای همگی را بساحل تقریر خوانده بیان نمود که هر گاه در بندر موافقت

استظهار از راه شکستگی و اضطرار غبار قرب تمام تمت ازلی و مجانست تشبیع عزیزی شما

مبلغهای کلی از نقد طویت و خلوص نیت مهمسازی نموده صکوک معنبر نسیکه اخلاص مستحق دین

ذمه و دین در دست حامل تعلل در ادای آن باعث انفعال نمایی حلت و عقوبت عقبای صدق ایمان

خواهد گردید چه در حین جهود ان متفق اللفظ و المعنی چون لا مال و ست فرار از اشتباه است

کشیده ند که براهین قاطعه و دلایل عقلیه و تعلیه بطلان مطلب را با ثبات رسانیدند که در اینچنین

از جمله بحری لآلی اخبار و سیر وارث باستحقاق مسند کمالات صوری و معنوی مولانا علاء اکبر

چون نمط آباد و ز منشی که سرمایه خلق مقصد اشتهار گردیده بر گلوی که گرد بیدهن از بسا مرار

در بندد لاف صاحب جهاز حایت یافتیم بحجه سعد زبان روزگار جاء الحق کمل کلدت جبار غ

دیر الملکی عرصهٔ صفحه پیانز ابریزش خامهٔ تقریر بدینگونه آرایش عالم رشک گل جعفری
حجت ریاض خاطر دوستان میکرد دلخواه پیرایهٔ عطوفت در راهش آنچه بتعلیم و تعلم وزادهٔ
طبع شعر ساخته بود بسرخط فطرهٔ اخلاص و اختصاص نهاده در شیطاق از لوب گیتی‌ها
گسترانیده روانه شهرستان مهاجرت کرده بودیم المتوکل بدرگاه احد الصمد میر سید احمد
نقود فقرات کتاب بحر الشب حب دراغ را بدین نوع خرج مینماید که زدن این محبت و موالات
که دست بست از آبای کرام و اجداد عظام بدین اخلاص شعار عاید گردیده بود رسم تبرک
بخانقان کنجور ملاطفت و احسان سپهر دیهیم ایام و لیالی کمالات را صبح عید قافله سالار گجرهٔ
دانشوری مولانا محمد سعید یکرائی سرنجه هر زبان تفکر خیار موالات و مواخات الاز
فالیز تقریر بدین نوع سنجیده طرفه حرفه آنست که سبد خربزه را تاج تارک افتخار نموده
مرحله پیمای سر منزل مواصلت کرده اینه تا بعد از ایصال حق بجعدار سنیم باشم صحن مزاج
افلاطون سلطان مرتبه بذل حکیم ابوالفضل از قانون شفا بیرون رفته بعد از نوشیدن
مفرح و مسهل هوش و درک نوطر گفتار را بدین قسم در مطلب معالجه دعوی سرشار که ادویهٔ
حاره و معتدله ظاهر و باطن اعتقاد هفته آنچه فراهم آمده بود عطار سرچهار سوی اشتیاق فروخته
تهی دریا نشسته ام کوی چوگان معالات که زبان حاجی محمد حسین از معدن یمن خیال به تیشهٔ
ناخن اندیشه عقیق سخن را چنان زنگ دار پیرایهٔ موافقت و مرافقت آنچه داشتم در بازار مینای الطاف

و اعطاف دیاچشم چون پارچه در بطریق سکندر نیخورند راه عرق پیش آورده بنان نیزهٔ
آفتاب ابیات که کهن را بصیقل عنف روشن ساخت باز متفق اللفظ جواب حال از حرم
آفتاب تربیت ما سایهٔ مرحمت شمامت امید که بر فراز آمال بملی تابنده و پاینده باشد آخر الامر
تنقیح یافتن این مقدمه بر زینت حال محفل حستی ختامه از قدوم شاه صحبت فیض مسرت
موقوف باند امید که عنقریب محصل و مقدر گردد بنده و کرمه سیح

ان لم یحل ابواب اشتیاق بملاقات صحبت فیض بخش
اهلیت و صفا و آن فرد دیم ارباب خلقت و وفا در خدمت الفضلا
بملاقات از عزه خود دار المرزبان هم و بیچیاین آرزو مندی
انجل لمشحر بود و پیغام ربحت که امیدم کمالات مرزا محمد قرطه الامر
لا زمت بفضل بودند که جز وصل بیحر دریا
نمود دیوانت نهفته راه
کلاه

شیخ رمضان و شیخ کلار عرض بندگی میرسانند و در صحرای بیهناد اشتیاق سرگردانند ۵

سواد رقعهٔ دبیر الملکی میرزا فتح میرزا محمد جعفر بحاجی شکر الله نوشت

پیوسته وجود شریف خدام خجسته العز و الاحترام مودت و محبت اکتساب صداقت و خلوص دستگاه معدن
صلاح و سداد مخزن درستی و وداد نور حدقهٔ حقیقت و نور حدیقهٔ عزیزان شمع بزم آگاه مودت
مهر فلک قابلیت اعنی حاجی محمد رضا الشهیر بحاجی شکر الله سلمه الله تعالی از آنچه باید و شاید بهتر رو بانچه باید و شاید
نزدیک بارباب نیت و آله الامجاد بعد از اتحاف تحفهٔ دعا و سلام پیش از بیان چه پیام مهر آ
از دیرباز و مجانی بصدق و صفات بر مرآت ضمیر منیر چهره کشای عرایس مقاصد میگردد
که طی بوادی اشتیاق و تعداد مراتب شوق نمودن بپای بی پائی صحرای لایتناهی پیمودن
و بدست باد دستی ریگ بیابان شمردن است بر ظاهر است که بعد از سالها پیش از عدد و سعیهای
زیاده از حد آن و این در قدم و عدد اولین عاجز و قاصر خواهند بود پس اولی آنست که خیال
اینچنین امر محال را از سر بدر کرده بتعارف مرسوم روزگار اقتصار باظهار چگونگی حالات نماید
الحمد لله و المنة که ترکیب وجود که حکیم علی الاطلاق قرار داده باقیست و تغیری که موجب تحریر تواند شد
واقع نیست و همیشه خواهان ملاقات فایض البرکات است امید که باحسن وجه صورت پذیرد
و وکالت نامچه که باسم سید سند و سند مستند سید علی صاحب سلمه الله تعالی نوشته بودند از مطالعهٔ آن

حیرتی زیاده از حد و تعجبی بیش از عدد روی نمود چرا که آنمحب اعتماد بامانت و دیانت خدام نموده
در وقت بیرون آمدن از بندر نقود مصاحبت و مخالطت را که از جان عزیزتر میداشت
بقرض الحسنه بآنملاذ حواله تمسک اشتیاق از ایشان گرفته بسکهٔ قاضی صدق رسانیده
و وعدهٔ ادای آنرا موقوف بآمدن ملاذان بشهر داشت که بمضمون من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها یک راده از ایشان باز یافت نماید الحال خدام منکر آن شده دعوای تازه
بر محب مینمایند چنین در طریق راستی خبر کردن شرط بود لهذا اعلام مینماید که اگر بی گفتگو
بشهر تشریف آورده ادای آن نقود مینمایند فبها و الا ملا علی سمیع را وکیل خود خواهد کرد
که خدام را مقید بمحبت نموده روانهٔ شهر نماید که تا در دار الشرع راستی و اتحاد موافق
حق و حساب احقاق حق نموده شود و اگر باین قسم نیز صورت پذیر نگردد این بانجوی
روانهٔ بندر خواهد شد که خدام از ترس تصدیعات و مشقت و اختلاط و سعهای فتاح خان
سر کن و برکن روانهٔ زیر باد شوند زیاده چه نگارد ایام دوستی و محبت پاینده و مستدام باد
بر بیاض محب بلبل گلشن شوخی میرزا محمد باقر ای غریب زاده را روبوس نموده بگویند در شهر
آتشبازی خوبی هم میرسد خوش بی سیری میتوان کرد فاله

قصیده مولانا امیدی

[illegible]

[illegible]

آن یتیم آن دُرّ یکتا کند
فوق ما پیمبر آن دُرّ یتیم کیست [illegible] امیر کل امیر
در نبوت و ولایت [illegible] مصطفی را برادر و یاور
در پس پرده ها رسول الله [illegible]

آن شجاع [illegible] کند
لافتی وصف آن شجاع کند
سرور انبیا از [illegible] است منزل ما را [illegible]
با سر کیست [illegible] در پس [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

افضل آمد ز طاعت ثقلین
قدر یک ضربت حیدر صفدر
طالبان [illegible] است [illegible] کرده داد
خلعت [illegible] کرده [illegible]
به رسول الله [illegible]
صبح از [illegible]

در ره دین حق که بود گزرد
با سر [illegible] و آیت بود
[illegible] واحد اکبر [illegible]
آمد از حق [illegible]
آنکه [illegible]

[illegible] او اماد
سرور [illegible] بود آنکه در محل [illegible]
[illegible] آمد [illegible] عالم باب
[illegible] علیک السلام [illegible]

شاه دنیا و دین علی [illegible]
گر دو عالم [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] او که [illegible]
[illegible]

[illegible]
در هر [illegible] سر [illegible]
بست از روز ساقی کوثر
[illegible] است [illegible]
بست از [illegible] کمال [illegible]
مظهر اسم اعظم [illegible] علی
او است [illegible]

در غدیر خم از [illegible] منبر
گفت مولا رسول [illegible]
انبیا را است [illegible] سرور سالار
اولیا را است [illegible]
[illegible] علی
آن زبان [illegible]

[illegible] حسین [illegible]
از آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]
وحی مصطفی [illegible] علم [illegible] در
آیت لا اله الا [illegible]
[illegible] است [illegible] علی
[illegible] نظم [illegible]

مصطفی [illegible] میان [illegible]
گفت [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] این قصیده [illegible]
[illegible]

سخن [illegible] ز آن [illegible]
چون شنید [illegible] قصه [illegible]
[illegible] ذات [illegible] منظر
[illegible] علی
[illegible] نام
[illegible]

بسته در بوستان مدح علی
نزد اهل کمال و اهل نظر
[illegible] بنده کمر
[illegible] بنده کمر
[illegible] سر به مدح علی [illegible]
[illegible]

سخن دیگران [illegible] و برگ
سخن این ضعیف دانه و بر
[illegible] علی و [illegible]
[illegible] علی
[illegible]
از حیات خضر [illegible]

بر این بوستان [illegible]
از غلامی [illegible]
غیر مدح علی نخواهم گفت
من بلبل [illegible]
[illegible] و دراور [illegible] اسکندر
[illegible] علی

[illegible] امیدان
[illegible]
گفته ام مدح او و خواهم گفت
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
خورجان [illegible]

شکر [illegible] برای علی
روی چشمه [illegible] برای
کنم وصف [illegible]
گفته ام [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]

چه غم از فارجی بی‌ایمان
چه غم از ناصبی مادر غر
[illegible] بگذرد [illegible] ازو
[illegible] علی عالی را
[illegible]

[illegible]
جام [illegible] دشمنان علی
[illegible]
[illegible]
[illegible] او
[illegible] او
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] او

دشمن دوستان حیدر را
[illegible]
جام [illegible] او
[illegible] او
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]

۱۱۰۰

[illegible]
ابوتراب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ناتوانی سرّ خود با کس مگوی [illegible]

[illegible] کرمی باشد سود والها طول [illegible]

[illegible] ایشان به کار آید [illegible]

[illegible] دوام عالم [illegible]

[illegible] عطار گشت اگر از عطار [illegible]

[illegible] ماند کوره [illegible]

[illegible]

دیگر شاعر عزیزان دنیا پایان [illegible] در فصاحت [illegible]

[illegible] صحن گلزار [illegible]

[illegible] نام سلطان اویس در ایام [illegible]

[illegible] ساختند که جبران نقصان [illegible]

دیگر جاربست [illegible]

[illegible] حکایات [illegible] احوال [illegible]

[illegible] و مضمون [illegible]

[illegible]

شیخ سعدی رحمة الله

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباوه جوانی نیست
گلیست خرم و خندان و تازه و خوشبوی
ولی امید بقایش چنانکه دانی نیست
مدام اگر برود [illegible] بستان
طمع مدار بیش از این [illegible]
مباش غره و غافل چو کودکان [illegible]
که در طبیعت [illegible] نیست
چه جای گفت عبارات استماع بیان
سر سوفیانه [illegible] نیست

[illegible] چو [illegible] مراد و نیست
که [illegible] که دارد [illegible] نیست
[illegible] که [illegible] [illegible] نیست
اگر ممالک روی زمین [illegible]
بهار عمر [illegible]
دل از زمانه [illegible] کاروان [illegible]
که فانی است [illegible] این کاروان
اگر جهان همه کام دل است [illegible]
ببین که جهان [illegible] کام [illegible] نیست
[illegible] مشغول [illegible]
که در [illegible] صورت [illegible] معانی نیست
که در [illegible] [illegible] این [illegible]
جان [illegible] جهان [illegible]
که [illegible] جهان [illegible]

[illegible] نیست
[illegible] از دل [illegible] نیست
نگاه دارد [illegible] در جهان [illegible] نیست
[illegible] دارد [illegible] نیست
علم [illegible] پر [illegible] نیست
[illegible] بیا که [illegible] نیست
طریق [illegible] صاحب دلان [illegible] نیست
که گنج دولت [illegible]
[illegible] [illegible] نیست
گفت [illegible] [illegible] نیست
که کار [illegible] خدا [illegible]
[illegible] [illegible] نیست
امید [illegible] [illegible]
بکن که [illegible] [illegible] دوست [illegible] نیست
علی الخصوص [illegible] دوستان [illegible]

ایضا له

چو سود در ره [illegible] وطن برخلق
که مرد را به ارادت صدف [illegible]
زمین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نیست
بس [illegible] [illegible] [illegible] نیست
بری [illegible] که در آفاق [illegible] نیست
[illegible] [illegible] [illegible] نیست
بگو [illegible] [illegible] [illegible]
مکن که [illegible] [illegible] نیست
[illegible] و دعوی زور [illegible] [illegible]
بس [illegible] [illegible] نیست
تمت

صائب

چو [illegible] که [illegible] [illegible] انداز
ز عقل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انداز
که [illegible] [illegible] [illegible] انداز

وله

عمر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible]

و نفقات
۱ عبادت از عبادت پرستش حق سبحانه
باداء فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد
اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و تقرب است و رابط
عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است و در عقبی رابطه نجات و راحت
سرمایه سعادت دنیا عبادت است برای کرامت عقبی عبادت است پس بر هر که صفوت احوال خود در این
عبادت باید با خداوند تعالی به جا آورد آنچه در دنیا و آخرت بکار آید و فرمان بجا داری خدای جل جلاله
و در خود لازم باید شناخت و روز با کار خود و شبها با کار خود باید بود امیر المؤمنین حضرت
عبادت با اشتغال امور در چیز تفصیل
در هر حال و خلافت ترک شغل و عبادت و حق خالق ارمیدن ناقیام
در خود لازم باید شناخت و روز با اشتغال مهمات خلایق مشغول بودن و شبها بعبادت و حق خالق پرداختن
در هر حال و خلافت خود روز با اشتغال مهم خلایق و شب بعبادت آرمیدن که اگر روز را سایع و شب را
یا امیر المؤمنین چرا این همه رنج بر خود روا میداری که اگر روز را ضایع مانم پس روز محشر مهم را که
رعیت ضایع ماند و در شب اگر بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم و چنین گویند که از جملهٔ نظم
می بهادرم یک از سلاطین براه از شاه سبحان قدس سره التماس نمود که مرا دعایی بگو که یا برسی
و درجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه ذو الجلال و روزها در بارگاه خود فرمان حق بر
چنین باش کان حق هم فرمان بر تو بر دوام و تو نیز بندگی کن و فرمان بر
هر بار بنده که دنیا حق را گشت یک بنده
حق جمله بنده باشد بر

جا کرده
اند برکت از ملوک پست
و چون محرق ربیعت تابع خواهش و عیار
پس هر که که به پادشاه میل عاقل و عیاران است و
رعیت نیز به انکار در اعب و امیل شوند و برکات و عیار از نیاز
برود کار دولت پادشاه و اصل العد از حلیفش و اران
یکی از علماء علامت اهل دول و هر بر علما و اراست که دون
باخدای عزوجل که بر اینها در حریم و هیچ
پس این چو در باب پس که از اخبار بر آید و اصل

حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده است مثنوی

اگر خواهی که ز بلا جان واخری — جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست — وان بها کان زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی — گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا آن چشم کان گریان اوست — وی همایون دل که او بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخر بین مبارک بنده ایست

فو

[illegible]

فاذا عزمت فتوكل على الله

[illegible] من عزمات الملوك

[illegible]

الحياء شعبة من الايمان

[illegible]

الدال على الخير كفاعله

[illegible]

لا ايمان لمن لا امانة له

لا دين لمن لا عهد له

ان كان الكذب ينجي فالصدق انجى

لا صواب مع ترك المشاورة

[illegible]

[illegible]

الصدق [illegible]

[illegible]

اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

[illegible]

و له [illegible]

درآن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم
بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

بمجمعی که درآیند شاهدان دو عالم
نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم

بخوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم
بخواب عاقبت آنگه ببوی موی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن
وگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان
مرا بباده چه حاجت که مست بوی تو باشم

ظهیر فاریابی

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم [illegible] برآمد ز بر جور

بجوش شادی من امروز [illegible]
ز [illegible] نقیره [illegible] معدور

جهان باطراف [illegible] که ز [illegible]
[illegible] که [illegible] معمور

[illegible] میان گروه عرب [illegible]
چنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلمان ساوجی

بجز کسی که بهر ستم غمزه هم / ...
خود را بهر راه بحر کاه زند

ای چشم از رو ... فارسی / راه که زنی را بهمان راه زند

آه ... / ...

از شمع ... / از ... ای ...

... / ...

...

از ... / ...

... / ...

[redacted]

... / ...

[redacted]

طریق معجون جاودانی

بشنو از قول بو علی سینا / آنکه بد در علوم طب رهبر

گر تو خواهی علاج هفت مرض / هفت دارو بدو ببین آور

زنجبیل و سعد و سنبل الطیب / فلفل ... دار

جوزبوا و فلفل این هفتم / سس صلابه بودن ...

بس نکو ... عمل ... / از ... اور

قدر صبر که اجزا است / سا معجون در آن عسل بهتر

هر که زو شد ده هفته زان معجون / وارهد از عذاب هفت ضرر

درد افلیج و ضعف قوة باه / بار قولنج و درد چشم دگر

درد دندان و درد عرق النسا / هم بواسیر را کند کمتر

جاودان دار جاودانی است / میل فرما بوقت شام و سحر

وصف معجون جاودان بشنو / از خزاعی ز قول شیخ ...

[illegible]

اولیا بر سر یک صورت جز خط اثباتش
که ازین سبب که محو گردد در حبیبانه زاید

وکم لله من لطف خفی
یدق خفاه عن فهم زکی

وکم یسر اتی من بعد عسر
وفرج کربة القلب الشجی

وکم امر تساء به صباحا
وتاتیک المسرة فی العشی

اذا ضاقت بک الاحوال یوما
فثق بالواحد الفرد العلی

نقل است از [illegible] عبدالله انصاری [illegible]
که [illegible] پس [illegible] کردد

چون عود نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سفید آوردم

چون گفتی که ناامیدی کفر است
فرمان تو بردم و امید آوردم

توسل [illegible] فی قول خطیب [illegible]
[illegible] اذا [illegible] وصل [illegible]

شیخ سعدی علیه الرحمه

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش
اگر خدای‌پرستی هواپرست مباش

دلا ز صحبت دنیا و آخرت [illegible]
که ذکر دوست توان کرد یا حساب قماش

به چشم همت [illegible] مکن درویش
که دوستان خدا ممکن‌اند در اوباش

به نیکمردی [illegible] حضرت خدای [illegible]
میان طوق [illegible] ولایت باش

اگر ز منزل حقیقت [illegible]
حجاب [illegible] زبان طامات

که خلعت سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible] که دوستی [illegible]
[illegible] زبان [illegible] دل

[illegible] که زبان [illegible]
قدم [illegible] دم [illegible]

که از میان [illegible]
[illegible]

به چشم [illegible] دیده [illegible]
کمال [illegible] بلند [illegible]

[illegible] که [illegible] بلند [illegible]
[illegible]

[illegible] معاش
[illegible] نظر [illegible]

[illegible] مقام [illegible] صلح و [illegible]
[illegible]

که بر قبعیت مرصع بلعل و مروارید
فرو گذاشته بر روی شاهد [illegible]

غزل

[illegible] شد که ترا [illegible] با [illegible]
[illegible] بادل غمخوار من

لب [illegible] تا حال [illegible]
[illegible] بالفظ گوهربار من

نظر [illegible] باد [illegible]
فاش کرد [illegible]

وصل [illegible]
بجز [illegible]

[illegible] ترا [illegible]
آسمان [illegible]

وعده [illegible]
قول [illegible]

[illegible]
[illegible]

چشم تو [illegible]
غمزه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خدا دارد

[illegible]
[illegible]

تمت

نوبت

[illegible] خدا [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] خدا دارد

[illegible] صبوح
[illegible] خدا دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] خدا دارد

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اوینک بیت

گفته حضرت کردید ازین
ما محرد سری بحر از

ذره گنجایک نقش کتب
دربالید ازین بیت بوبا

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
لعمک الشاش الشتیاء لیرس

لولاالورین کادن الفوس خوش زنعت هندوستان

نادره برکی جو گل بوستان
صورت معنی لصفت بروز

تیغ گوهر نوش فرس ازین
قول سر بر ره علیه السلام

یری اوالش قطع حرام
لیکیم اردن دیرک ...

بارک و دردک زنشانه زخون
خوش و وصوال ایدن

قرشت نهانه

بازی گری بانداری چرخ بین
که باز دار ابو بیضا دیست

طرز بالای گردیش دردی
سرسبز ... بجم عالم اند

خولون اوداوده ... گریش
جوزه وتوقل نشده ... اورنی

زهره روشن ... بیل
... اوردن ...

نه پیه ونالی بیغ
نه بحنجر نه باشتیغ

طرزه آیاده ... بیش
گوشه نسود ... بازار

گوهر آتشکده نور ...
... بازی

بیک عجب ... گشته ...
درو دخش کبرد ... عوام

فعل عجب ... فی ملام

ستر مغفور
دریا بیت ... حضرت ابراهیم السلم

ای زبده داوود ... ای ابل اولدن
وار زنون ... ربیع الاول

مولانا حسن کاشی

ای عین بقا و در چه بقا کرده
بر جای نه در کدام جا بر کرده

ایضا

شعری که بکند دواز ده بسیر ابراو
گر علم ... عالم برابراو

هجنت ... جوان ... بدر
گر ... برادر بنشیب بار

این باب ... ابراهیم وعمر ...
خواجه بخواند ... دلی

... ورد ...
یا بیت ...

گر لطف ... برادر جم
... همه عالم ...

ایضا

از ... بینند ...
دنواوش ... ناید ...

سکاف ... جان ... بشنید
گر ... الله ... کشاید

مولانا حسن کاشی

ای عاشقان بقا در غم بقای کار کرد [illegible]
بر جان ز درد [illegible] مرا کار کرده

مولانا [illegible]

از سینه دود [illegible] برآرد آخر تا کی
وز دیده [illegible] برآرد آخر تا کی

میر [illegible]

ای دل تو از جاه و جاه [illegible]
آخر تو بکی جاه و مکان [illegible]
شعبان و رجب گذشت اینک رمضان
ای غافل بد و کار آخر تا کی

مولانا حسن [illegible]

این سینه دود [illegible] برآرد آخر تا کی
وز دیده [illegible] برآرد آخر تا کی
شعبان و رجب گذشت اینک رمضان
ای غافل بد کار آخر تا کی

مولانا حسن [illegible]

از جان [illegible] باجا [illegible] اردو
[illegible] ما [illegible] [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اردو
[illegible] [illegible]
فرعون و دل [illegible] آردو
دلگاه [illegible] [illegible]
[illegible] حسن [illegible] [illegible]
وامی [illegible] اردو

لا ادری

یا رب ز عشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

مولانا [illegible]

دعا [illegible] [illegible] عاشق سودا
از [illegible] [illegible]

[illegible]

دل [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible]

خواجه [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ذات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق
دیده بر باز کن از دیدار همی الفت گسست

شمع که بگذرد از نه سپهر افسر او
عجب است همه مردان مجوز بی پدری

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
که دست غیر گرفته است یار مادر او

خیل بهجم بر کرد طلب برانه
نفوف ازل ایج [illegible] برانعمان

بر لشتر از کند داد [illegible]
نقفورست [illegible] از [illegible] طین

علاج گر کو از دارو [illegible] حشیم
منفعه بر بوند بد جزماه پران

بستنبل که باید از ساده کو بر
کرنب ازره [illegible] از اب [illegible] فروان

بهر و ع و رس دیو ابام
سبطیون [illegible] جاره [illegible] سلاطین

بقابوره کوید کدوی حجامت
بشاخ حجامت سطرلاب [illegible]

کعب [illegible] سی بالان
بعد [illegible] [illegible]

کعب [illegible] وبستان
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

بنای [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] بر کرم [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] حجامت [illegible]
حکمدار [illegible]

[illegible] گشت [illegible]
در [illegible]

[illegible] ای [illegible] دارند
در [illegible] ایمان

[illegible] دارید
از [illegible] دارند

از قول [illegible]
بو علی [illegible]

[illegible] بتفرقه [illegible]
قالج و عرق النسا [illegible]

[illegible] آورد در [illegible]
بیجیان [illegible] کرد [illegible]

[illegible] از رود [illegible]
درد چشم و درد دندان [illegible]

[illegible] درد [illegible]
بکبد و [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

نفع تام داده [illegible]

غزل اسماء الفعال [illegible]

عشق [illegible] جسم [illegible]

[illegible] دو صفا [illegible]

[illegible] هر کو [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

از [illegible]

دفع درد چشم

[illegible] شده [illegible]

از درد [illegible]

[illegible] عکس [illegible]

عکس [illegible]

عنبر

چون عارض [illegible] ماه [illegible]

[illegible]

مانند [illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible] لکند [illegible]

[illegible]

مانند [illegible]

در هم [illegible] هزار و [illegible]

در هم [illegible] هزار و [illegible]

[illegible] هزار و [illegible]

[illegible] زلف [illegible] هزار و [illegible]

[illegible] بر رخ [illegible]

[illegible]

[illegible] یاران [illegible]

[illegible] چوگان [illegible]

[illegible] یار [illegible]

[illegible]

روز [illegible]

عاشق [illegible] وصل [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما [illegible] باید [illegible]

صوفی [illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

شیخ سعدی علیه الرحمه

شرف نفس بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

[illegible]

قال مصر [illegible]

اگر در نعمت و ناز [illegible]

که هر حال است [illegible]

اگر در شده [illegible]

صبر کن [illegible]

قال [illegible]

این [illegible]

سر [illegible]

از پس او بیاید رسول [illegible] الذین [illegible]

و در روایتی [illegible]

پیغمبران فرستاد که صد و بیست و چهار هزار [illegible]

سیصد و سیزده مرسل و از مرسل پنج صاحب کتاب بودند [illegible] و ابراهیم و موسی

و پنج اولوالعزم [illegible] حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کتابهای آسمانی [illegible]

و داود و عیسی [illegible] پنجاه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و ده بر آدم

فرستاده [illegible] صد و چهار [illegible] و تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی

[illegible] تورات [illegible] الواح خواند [illegible] نوح و ابراهیم

بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و از [illegible] صحف ابراهیم

و عیسی و محمد [illegible] تورات موسی در [illegible] رمضان [illegible]

در اول ماه رمضان [illegible] انجیل [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم

در شب [illegible] قرآن [illegible] و الله اعلم

و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس خدایرا جل جلاله که انسانرا از دیگر جانوران ممیز
بفضیلت نطق و اختصاص نفس ناطقه از دیگر ... و صلوات و تحیات بر روح مطهر و منور سید
گردانید و سعادت و هدایت ازلی ارزانی داشت و صلوات و عبد لیس مخصوص است در علم بیان ... ابلغ
معطر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه تا الباب ... و در اعش ... باید که دلایل او را
و انواع محاسن الفاظ که ... باشد با مصنوع و مطبوع از مضمون معلوم ... مثال
شعرا و منشیان کلام با مطبوع باشد ... لطف طبع ... بدان که کتاب ... او را
از فحوای آن ... که اگر کسی ... خوش ... بدان که ...
فردوسی گوید ... تو گوی ... ای ... چو ...
چگونه بود ... و مثال ... پیچ و ... دراز ...
لیکن که سوان گفت ... اختلاف ... صنعتهای فراوان است
چون ... همی ... ترصیع و موازنه و تجنیس و اشتقاق و سجع و مقلوب و متضاد
چون ترصیع و موازنه و تشبیه و تنسیق صفات و سیاقه الاعداد و الالتفات و استعارات
و ایهام و تجاهل العارف

و ایهام و تجاهل العارف و ...
و صنایع لفظی ... آن ابیات اول
گفته شود و مثال آن ... و الله الموفق و المعین ... و در باب اول
تا زود بفهم رسد و ترصیع در لغت ... و در اصطلاح ... لفظی اول
سخن را ترصیع گفت ... را قافیه ... کند و در برابر لفظ ... در قرآن مجید است ان الابرار لفی نعیم
چنانچه جمال ... شقف ... و چنانکه ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
بودن و حروف آخر ... نعیم ... و چنانکه ... فصحا آمده است ... اصناع ادب
وان الفجار لفی جحیم ... و در کلام ... ترصیع ... ذوقه تابع ...
العاقل نقیح

بالهم العالیه لا بالرمم البالیه و در شعر پارسی چنانکه ای منور بتو نجوم جلال

۲ موازنه ای مقرر بتو رسوم کمال بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال
و آنچه در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا موازنه خوانند چنانکه در قرآن مجید آمده است
و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهم الصراط المستقیم و در شعر پارسی چنانکه

۳ تجنیس و آن ۷ قسم است بزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار تیغ و کلک تو ماند همی قضا و قدر
تجنیس استعمال الفاظ یکدیگر مشابه بود است و این چند نوع است تام و ناقص
زاید و مرکب مزدوج مطرف تجنیس خط و هم پسندیده و مستحسن است
در رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت و اقتدار شمارند تجنیس تام آنست

دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی بکار داره چنانچه المراة السلیطة حیة تسعی
ما دامت حیة تسعی و در شعر چنانکه اذا اقر علی نق انامله اقر بالرق کتاب الانام له
و در شعر پارسی چنانکه بسی دانش بباید تا سخن گوی تواند شد بمیدان سخن گوی
و چنانکه فرخی گفته است چرا از دوستان دل بر گرفتن چرا از دشمنان
دل بر گرفتن • تجنیس ناقص آنست که در حروف کلمات متفق و متجانس باشند
و در حرکت مختلف چنانکه جبة البرد جنة البرد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی • و یکی از فصحا گفته است الجواد
محتکر بر لا محتکر بر و در شعر پارسی چنانکه بیاره شود دشمن از اسب لت
چو باشی بر اسب سعالت سوار بر اسب سعالت سواری و داری • بدست اندرون از سعالت
سواری • تجنیس زاید آنست که دو کلمه متجانس بحرفی از یکدیگر زیادت بود چنانکه گوید
موی سیاه ترا از شب و شنبه و در بیت پارسی از حسرت رخسار تو ای زیبا روی
از ناره چو نال گشتم و از مویه چو موی • تجنیس مرکب آنست که الفاظ متجانس یکی کلمه مفرد بود
و دیگری از دو کلمه مرکب بود چنانکه تا زنده ام در راه تو تا زنده ام • و چنانکه من بیدم
و لیکن من بیدم و در پارسی چنانکه سرو بالای کرد اله بر سر و آفتاب • آفت دلهاست
اندر دیدگان آفت آب • تجنیس مزدوج آنست که کلمات متجانس مترادف

یکدیگر افتد و آخر در اول داخل باشد و چنانکه النبیذ بغیر النغم غم و بغیر الدسم سم
و چنانکه من طلب شیأ و جد وجد و من قرع بابا و لج لج و در نثر پارسی چنانکه فلان
با سره و ره لحت و فلان نزار و زار است و در بیت پارسی چنانکه اقبال مرا بارک
مگذار تو کار • و افکنده درین دلم دو کلنار تو نار • من مانده ام بهوش کلنار تو زار
با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار • تجنیس مطرف آنست که متجانسان در جمله حروف
متفق باشند الا در حرف آخر چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست الخیل
معقود بنواصیها الخیر و در سخنان فصحا چنانکه الخاین خایف و در نثر پارسی چنانکه
دل کریم از آزار آزاد باشد و در شعر پارسی چنانکه ار شراد تیغ بدی باد ساز از آتش را
در طعامی ریح بدی خاکسار از اطعام • تجنیس خط و این صنعت را مصارعه و مشاکله
خوانند و این چنان بود که کلماتی در کلام آورده شود که در خط متشابه بود و در نطق مخالف
چنانکه در قرآن مجید است و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده علیک بالیاس من الناس و در بیت پارسی چنانکه فرخی گفته کنون برگل
و سیب و نار و بهی زمی جام زرین نباید تهی • اشتقاق و آنچنان بود که الفاظی که
اشتقاق ۴ | استعمال کنند حروف ایشان متقارب بود در گفتار چنانکه در قرآن آمده است یا اسفی
علی یوسف و اسلمت مع سلیمان و در حدیث چنانکه الظلم ظلمات یوم القیامة و در شعر پارسی

چنانکه و قابله لم یحرّک الهموم وامرک متمثل فی الامم فقلت ذریتی علی غصنی فان الهموم
بقدر الهمم و در بیت پارسی چنانکه نوای توای خوب چهر تو آئین • در آوده در کار من نوای
ز وصف رسیده است شاعر بشعری ز نعمت گرفت راوی روائی و در نثر پارسی
چنانکه فلان شخص کار و پیکر و پیکار داده • سجع بر سه نوعست متوازی مطرّف • ۵ سجع و آن بر سه قسم بود
متوازن • سجع متوازی آن باشد که در آخر کلمات الفاظی بیاورد که بوزن و عدد حروف
متفق و متجانس باشد چنانکه • ابرد من البرد فی زمن الورد و در نثر چنانکه کوش باخته
و اسب تاخته • سجع مطرف و آنچنان باشد که کلماتی آورد بوزن و حروف مختلف
و بحروف آخرین متفق چنانکه در قرآن مجید آمده است که مالکم لا ترجون لله وقارا
وقد خلقکم اطوارا و در نثر پارسی چنانکه فلان اکرم بسیار است و هنر بیشمار و سجع متوازن
چنان باشد که کلماتی آورده هر یک نظیر یکدیگر که بوزن موافق باشند و بحروف مختلف چنانکه
در کلام فصحا آمده است قد اتسع المجال بعد التضایق • واتجه المراد بعد التمانع •
و در شعر تازی چنانکه هو الشمس قدرا والملوک کواکب • هو البحر جودا والکرام مذانب
و در بیت پارسی شاهی که رخش او را لت بود دلیل • شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان •
و دیگر مقلوبست و آن دلیل بود بر قوت خاطر و قدرت و تیزی ذهن دبیر و شاعر و معنی مقلوب ۶ مقلوب و آن چهار قسم بود
باشگونه بود و از انواع او آنچه مشهور است چهار است مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب
مجنّح مقلوب مستوی مقلوب بعض چنان باشد که کلماتی آورده که میان ایشان تقدیم و تاخیر

در بعض حروف باشد نه در همه چنانکه در دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده اللهم استر
عوراتی و آمن روعاتی و در کلام عرب چنانکه گفته اند رقیبٌ قریب و در بیت پارسی
چنانکه • ازان جادوانه چشم سیاه • دلم جاودانه عدیل عناست • و دیگر مقلوب
کل است و آنچنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باشد چنانکه هو بحر و جنابه حجب
و در نثر پارسی چنانکه مارا آرام ده و در شعر تازی چنانکه حسامک منه للاحباب فتح
و رمحک منه للاعداء حتف و در بیت پارسی چنانکه بگنج اندرش ساخته خاسته
بجنگ اندرش لشکر آراسته • مقلوب مجنّح همچو مقلوب کلست الا این که کلمه که این صفت
در ایشان یافت شود یکی در اول مصراع باشد و یکی در آخر مثالش در بیت پارسی چنانکه
زار جانا ز نرگس مخمور با کشتی و ناز • زار و گریان و غریوانم همه روزه در راز •
مقلوب مستوی چنان باشد که کلماتی آورد که هر یک را سر تا بن توان خواندن و هم از باشگونه چنانکه
در قرآن مجید آمده است کل فی فلک و ربک فکبر و در نثر پارسی چنانکه دارم همه راه
و در بیت پارسی چنانکه شکر بترازوی وزارت برکش • شو همره بلبل بلب هر مهوش
و چنانکه عامی گوید در شعر تازی اجع ثم قریب وعداً امنا اتما وعد کبرق منتجع
۷ متضاد دیگر متضاد است و آنرا مطابق نیز خوانند یعنی ضدیت موافقند و آنچنان بود که
الفاظی استعمال کنند که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت و نرم
و سیاه و سفید چنانکه در قرآن مجید آمده است فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی

فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری در اینجا اعطی
وبخل وتصدیق وتکذیب وعسر ویسر جمعست ودر بیت پارسی چنانکه غم بالطف تو
شادمانی گردد • عمر از نظر تو جاودانی گردد • گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک •
آتش همه آب زندگانی گردد • دیگر تشبیهاتست تشبیه مانند کردن بود ودرین باب
از معنی مشترک میان مشبه ومشبه به چاره نبود وبهترین تشبیهات آن بود که عکس توان کرد
وچنانکه شب را بزلف وزلف را بشب ونعل را بهلال وهلال را بنعل وتشبیه بر انواع است
تشبیه تصریح • تشبیه کنایت • تشبیه مشروط • تشبیه معکوس • تشبیه تسویت • تشبیه
تشبیه تفصیل • تشبیه صریح چنان بود که چیزی را بچیزی مانند کنند باداة تشبیه
وعکس وتفصیل واداة تشبیه در پارسی چون است ومانند وگوی وپنداری
ودر تازی کاف است چنانکه در قرآن آمده است مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم
کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف ودر حدیث چنانکه الناس کاسنان المشط
ودر شعرهای تازی چنانکه تحکی الزجاجة لونها فکانها فی الکف قایمة بغیر اناء
ودر بیت پارسی چنانکه چو در فتنه در آید شهاب را ماند • چو در پیاله شود آفتاب را ماند •
ومثال دیگر چنانکه گوید بیار آن می که پنداری • روان یاقوت نابستی • ویا چون برکشیده
تیغ پیش آفتابستی • تشبیه کنایت آنست که خالی بود از حروف تشبیه چنانکه در صفت نامه گویند
شاهدت عرس کلام ومعاطر اقلام روضات حزن بل جنات عدن ودر نثر پارسی

۸ تشبیه

گویند

گویند فلان در میدان آمد بر شرزه شیری نشسته وگورماری در دست گرفته واز
زبرجد چرخ ظاهر میکرد واز نیلوفر ارغوان پیدا می آورد ومراد درین تشبیه
اسپ است بشرزه شیر وتشبیه نیزه بگورمار وتشبیه چشم اسب بزبرجد واز غبار
بچرخ واز تیغ بنیلوفر واز خون اعدا بارغوان ودرین جمله اداة تشبیه نیفکنده است
واز مشبه بمشبه به کنایة کرده است ودر شعر تازی چنانکه تبکی فتسقی الورد من نرجس
وتلطم الورد بعناب ودر بیت پارسی عناب شکربار تو هر گه که بخندد • شاید که
بخندند بعناب وشکر بر • تشبیه مشروط چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند
بشرط وگویند اگر چنین نبودی چنین بودی ودر نثر تازی چنانکه هو کالبدر فی ارتفاع قدره
وکالبحر فی ارتفاع صدره لو کان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه
ودر شعر تازی چنانکه عرفانه مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول ودر نثر پارسی
چنان فلان شیریست اگر شیر عقل داند وچرخ ابریست اگر ابر گوهر باند ودر بیت پارسی
چنانکه اگر موری سخن گوید وگر موئی روان دارد • من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد •
ومثال دیگر چنانکه دو رخسار تابان بگرد ارماه • اگر ماه دارد ز زلف سیاه •
تشبیه معکوس چنان بود که چیزی را بگیرد واین را بدان مانند کند وآنرا بدین چنانکه
در نثر تازی الحمد لله فکم دم امرقناه فی البر وشخص اغرقناه فی البحر فاصبح البر بحرا
بدمائهم والبحر برا باشخاصهم ودر شعر تازی چنانکه رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها

وتشاوى الامر فكانّما خمرٌ ولا قدح وكانّما قدحٌ ولا خمر ودر بیت پارسی
چنانکه پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح • روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار •
۴ ومثال دیگر از بیت پارسی چنانکه گر آیند با ما بجنگ آن گروه • شود کُه چو هامون
وهامون چو کوه • تشبیه نظم چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند وبظاهر چنان
نماید که مقصود ازین دیگر چیزست نه این تشبیه ودر ضمیر او خود این تشبیه باشد چنانکه
ان کان وجهک شمعاً مما للحی تذوب در ظاهر مقصود تعجب نمودن است از گداخته
شدن خویش ودر ضمیر تشبیه روی معشوقه است بشمع ودر شعر پارسی گر نور مه
۵ و روشنی شمع تراست • پس کاهش و سوزش من از بهر چه خواست • گر شمع تویی
مرا چرا باید سوخت • ور ماه تویی مرا چرا باید کاست • تشبیه تسویت چنان باشد
که یک صفت مقصود از صفات خود ویکی از صفات معشوق بگیرد وهر دو را
بیک چیز مانند کنند چنانچه در شعر تازی آمده است فحالاه وصدغاه وحالی لیالی
فی لیال فی لیال وعارضه وحاجبه وقدی هلال فی هلال فی هلال ومنطقه وتبسمه
۶ وشعری لآل فی لآل فی لآل ودر بیت پارسی چنانکه یک نقطه چیز دان دل من وز
دهان تو • یک موی چیز دان تن من وز میان تو • تشبیه تفضیل چنان بود که چیزی را
بچیزی مانند کنند باز مشبّه را بمشبّهٌ به ترجیح دهند مثالش در شعر تازی چنانکه
حسبت جماله بدراً منیراً واین البدر من ذاک الجمال ودر بیت پارسی چنانکه

در گفته بدم که روی تو همچو مه است • امروز بدیدم ز کجا تا بکجا • ولطیفی گفته است
۹ تنسیق کو حاشا که بماه گویمت میمانی • یا چون قد تو سرو نو بستانی • مه را لب لعل شکر
افشان ز کجاست • در سرو که دید جنبش روحانی • دیگر تنسیق صفات و آنچنان باشد
که چند وصف مختلف در پی یکدیگر در آورده و دیگر چیزی را بدان صفات وصف کنند
چنانکه در قرآن مجید آمده است یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً
وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً ودر نثر تازی چنانکه حسن السیرة نقی السریرة
طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب طاهر الحسب جمیل التخایل کثیر الفضائل
ودر نثر پارسی چنانکه فلان راست گفتار ونکو کردار است کوتاه دست و
خویشتن دار است ودر شعر تازی چنانکه بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف
۱۰ عداد سیاقة الا من طراز الاول ودر بیت پارسی چنانکه بیار آن بارهای کوه پیکر • زمین کوب
ره انجام و تک آور • و نیک با نعمت صنعتی است که آنرا سیاقة الاعداد خوانند
و آنچنان بود که چند چیز را از اسماء مفرده ذکر کنند بعد از آن جمله را یک صفت موصوف
گردانند چنانکه متنبی راست فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی والقرب
والحرب والقرطاس والقلم ودر نثر پارسی چنانکه بنده را تن وجان وخان ومان وزن
۱۱ التفات وفرزند وخویش وپیوند فدای خداوند است ودر بیت پارسی چنانکه اسب و کمر و تیغ
بدو کرد قیمت • بخت و کمر و تاج از او یابد مقدار • دیگر التفات است و آنچنان باشد

معنی تمام کرده پس بعقب بوجهی از وجوه بدان معنی تمام که التفاتی کنند چنانکه در قرآن مجید آمده است
وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در نثر پارسی چنانکه نیکی باید کردن
و در جهان چیست براز نیکی و در بیت پارسی کاش از تو برستمی بسلام • ای فسوسا
کجا توانم رست • دیگر تجاهل العارف است و آنچنان بود که معنی را انکار کند و گوید نمیدانم که این ۱۲ تجاهل العارف
چنین است و چنان بود هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد و این اسلوب در کلام مجید
آمده است انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و در نثر پارسی چنانکه گویند ندانم
فلان آدمیست یا فرشته و در بیت پارسی چنانکه در زیر امر اوست جهان یا جهان
خود اوست • یارب خدایگان جهانست یا جهان • دیگر استعارات و آنچنان باشد که ۱۳ استعاره
معنی بود حقیقی پس الفاظ را از معنی حقیقی نقل کنند و در معنی دیگر بسهل عاریت کار بندند
و این صنعت در میان اهل لسان بسیارست و حسن استعارات بطوع که سخن را
از و آرایش تمام حاصل آید و این نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت و حقیقت
آنست که لفظ بر معنی اطلاق کنند که واضع لغت در اصل وضع آن لفظ را بازای
آن معنی نهاده بود چنانکه دست و پای گویی مراد تو قوت و ثبات باشد اما باید که میان معنی
حقیقی و معنی مجازی صفتی در معنی مشهور بود مشترک بود چنانکه شجاع را شیر
خوانند بسبب دلیری و اقدام مشترک است میان هر دو و در دلالت بر معنی مقصود
استعمال مجاز از ایراد حقیقت بلیغتر بود چنانکه گویی پادشاه دست ظلم را از اموال
مسلمانان

مسلمانان باز داشت و آمد و شد کفره از بلاد اسلام منع کرد و مثال این صنعت
در قرآن بسیار است چنانکه وان جنحوا للسلم فاجنح لها و در حدیث چنانکه
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و در نثر پارسی چنانکه بنده بپای مطاوعت
ایستاده است و دست تضرع برهم نهاده و در بیت پارسی گفته اند و در صنعت مطابقه
داشته چنانکه • بخشک مغزی خاک و بآب تردامنی • بسردی دم باد و بر پشت گرمی نار •
و دیگری گفته است که باد انتقام تو بر بحر بگذرد • از بحر هر غبار که خیزد شود غبار بگسلند مهار •
و کمال الدین اسمعیل گفته است مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند • قطار هفته ایام
۱۴ ایهام و دیگر ایهام و مغالطه است و آنچنان باشد که لفظی بکار دارند که از او دو معنی باشد
یکی قریب و دیگری غریب چون سامع آن لفظ بشنود خاطرش بمعنی قریب رود و مراد
قایل غریب بود چنانکه در بیت پارسی • در بحر غمت فکنده ام کشتی عمر • آخر بلبی ز بحر باید بکنار ری
برسم • در پهلوی لب کناره گفته است سامع چو بشنود پندارد که کناره دریا میخواهد
و او مواصلت و مقاربت خواسته است و دیگری هم در این معنی گفته است • ای سرو بلند
پیش بالای تو پست • در شاخ تو آویخته ام برگت هست • خود از برگ معنی عدت خواسته است
آورده اند که روزی ابو علی سینا در بازار گذر کرد دکانی نشسته بود روستایی بهیمه ای بگذشت که بره بهای
در حوالش داشت ابو علی پرسید که بره بچند روستایی گفت بدیناری ابو علی گفت بره را اینجا بگذار

وساعتی دیگر باز آی تا بهای بره بدهم روستائی ابو علی را بشناخت گفت ای حکیم
چرا باید که اینقدر بر تو پوشیده باشد که بره در مقابل ترازو نیست تا بهاء بره بر سنجی بره بگانه تیر
ابو علی را از حسن جواب روستائی عجب آمد و اورا اضعاف بهای بره بداد در کمال لطافت
این سخن باید نگریست حال خاطر سامع بر بره رود که جانور است و بر ترازوی که بدو سیم
سنجند و مراد روستائی برج حمل و برج میزان بود که هر دو در فلک برابر یکدیگر اند
وازین جنس لطافت از الهام الهی و تایید آسمانی و فیض عقل فعال آید حق تعالی طالبان
معنی را بکمالی که آدمی را ممکن است برساناد و از موانع و علایق نفسانی منقطع
و از خطا و ضلالات مصون و محروس داراد بمحمد وآله الامجاد علیهم

[illegible]

[illegible]

حکمت

[illegible]

چرا که گشت بغیر از عبید [illegible] بشاعران بتخیل نمای سحر حلال

[illegible]

مراد پیغمبران

کلام شیعه چهار است پیغمبرانی که بود رسول

و اولو العزم و خاتم نبی آنکه وحی باو فرستادند

و رسول آنکه دین او ناسخ دین پیشین و اولو العزم آنان که ناسخ دین جمیع

سابق باشند و ایشان پنج نفرند محمد و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم

و از ایشان محمد افضل اند اولو العزم محمد ... و خاتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم

نوح بن لمک و الخلیل ابن تارخ و موسی بن عمران

و عیسی کلمة الله و روح ...

نقل است از شیخ حسن بصری رضی الله عنه که میفرماید سگ را ده خصلت است و هر درویشی که بدان
ده خصلت موصوف باشد درویش کامل و درویشی برو مسلم اول آنکه سگ اکثر اوقات
گرسنه است و این آداب صالحانست دوم آنکه در موضعی معین است و این از اخلاق متوکلانست
سیم آنکه چون بمیرد ازوی چیزی نماند و این از احوال زاهدانست چهارم آنکه خواب شب نمیکند
مگر اندکی و این از صفات محبانست پنجم آنکه نمیگذارد در خانه صاحب خود را و این از شیوهٔ
عاشقانست ششم آنکه راضی است از دنیا بفرو ترجای و این نشان متواضعانست هفتم آنکه
چون خلق در جای بسیار شوند ترک آنجای نموده جای دیگر رود و این علامت اهل رضاست
هشتم آنکه چون بزنندش و برانندش و باز بخوانندش باز پس باید و این از خصایل
صادقانست نهم آنکه چون از جائی بجائی رود از وی چیزی نماند تا بدان طلب شود و این
از معاش مجردانست دهم آنکه نمیگذارد ذخیره از برای روز فردا و این علامت اهل توکل است
فقیری باید که ازین کمتر نباشد و اگر کمتر باشد سگ برانواع زیده یار درویش که بدین صفات
موصوف است
تمت

مسوده ... [illegible]
عرضه داشت ... [illegible]
[illegible]
عرضه ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

ملیح ولطیف [illegible] التطویل [illegible]

سر [illegible]

في لوازم الحسن من رسالة المنتصاب

ده چیز بایدش که بود حسن پر کمال ❊ تو هر یکی از آن بطلب در چهار چیز
خورد و کلان و گرد و بلند و دراز باز ❊ باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه نیز

خورد — هر دو گوش و هر دو پستان و دهان	**کلان** — رو و ساق و کفل و چشم غبغب
بلند — پشت و چشم و ابرو و بینی و گردن دور	**سفید** — سینه و دندان و ناخن و سفیدهٔ [illegible] چشم و ساق پا
دراز — قد و موی و انگشتان و ابرو و مژگان	**باریک** — میان و فرق و حاجب و لب
تنگ — چشم و دهان و ناف و سوراخ بینی و سوراخ یمین و سوراخ گوش	**سرخ** — یخ دندان و دهان و زبان و لب و سر انگشتان
سیاه — سیاهی چشم و موی و ابرو و مژگان	یعنی خوبی زن آنست که هر عضوی

از اعضای او از ین ده وصف یک صفت در چهار عضو میباید باشد تا او را
نیکو توان گفت والسلام خیر الکلام الا دار السلام شفاعت سید الانام

تمت تمام

۱

در کنج [illegible]
[illegible] اجمال [illegible]
[illegible] با [illegible] و علام
[illegible] فاتحه
[illegible] دعا

صفت ساعد

پنجه باساعد سیمین چو میندازی به ❊ باتواناى معربد نکنى بازى به

در فصد کردن محبوب گفته اند

آن نیش کز بوسه دلم بر ساعد او ❊ از تخته عاج شاخ مرجان بر جست

نسبت به نگارین

تو تیغ میزن و بگذار تا من حیران ❊ نظاره میکنم آن ساعد نگارین را

نسبت به بلور

بلورین ساعد و جام بلورین ❊ بیامیزد بود نور علی نور

نسبت به سیل بسته من کلام عنصری

چو بر روی ساعد نهد بر نخواب ❊ سمن را ز سیل بسته ساند ستون

نسبت بتعویذ کردن

گفتم هوس ساعد دستش نکنم ❊ اکنون که بگردنم در آمد چکنم

در وصف انگشت

نگار کرد بخون دلم نگار انگشت ❊ زخون دل بنهادیم بر نگار انگشت

در منع رنگ انگشت

چرا باید که انگشتان برنگ ترنج آلائی ❊ که شوخان فرق کردن پنج انگشت ترا ز انگشت

بز

نسبت بفندق

روزی زپسته اش شکری خواستم بچشم ❊ فندق فراز نرگس نامهربان نهاد

وصف آستین بر فشاندن

آستین بر زده خون دلم میریزی ❊ مکن ای دست که با خون دل آمیخته است

وصف قد محبوب من کلام اوحدی

بر در مسجد گذاری کن که پیش قد تو ❊ در سجود آیند آنهائی که قامت می کشند

من کلام الشعرا

قد و بالای ترا دود دل اهل سما ❊ دود اگر چه همه میل به بالا باشد

نوع دیگر

بلاست آنکه تو نامش نهاده بالا ❊ حدیث راست همین است زیر و بالا نیست

نسبت به نشک

قد تو چنانکه بر لب دریا نشک ❊ طوبی برد از قامت دلجوی تو رشک

نسبت بعمر دراز

هوای قد بلند تو میکند دل من ❊ تو دست کوته من بین و آرزوی دراز

نسبت بالف

قد تو در میانهٔ جان ما چون الف است ❊ آرام که راستی آرام جان ماست

نسبت بسرو

سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده‌ام   شرمساری میبرم تا روز از بالای تو

انکسار سرو

ترا بسرو نخوانم که سرو سر تا پا   همه تنست و تو از پای تا بسر جامی

ایضاً فی رعایته

سرو میزد لاف آزادی و قدری داشتی   کار سرو از بند که قامتت بالا گرفت

نسبت به بان من کلام شیخ سعدی

با قضیب البان ماهذا الوقوف   گر خلاف سرو میخواهی بجم

نسبت بصنوبر

شکل صنوبری که دلش نام کرده اند   سلمان بپای قد تو در بر گرفته است

نوعی دیگر

مصور ازل از روح طوطی میخواست   مثال قد ترا بر کشید و آمد راست

در وصف حسن میان

میانش را و مویش را اگر صد ره بپیمایی   میانش کمتر از موئی و مویش تا کمر باشد

در حسن خط دلدار

گرد مشکست که بر گرد قمر ریخته   یا بنفشه است که بر دامن گل بیخته

من کلام انوری

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب   از شب طپانچه‌ها زده بر روی آفتاب

من کلام یحیی برمکی

سلطان زخت لباس عباسی را   پوشیده مگر بر خلافت دارد

من کلام الشعرا

اهل معنی را اگر صورت نبستی خط تو   صورتی بودی رخت از روی معنی ناتمام

ایضاً

چشم کوته نظران بر ورق روی نگار   خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را

در حسن خال دلدار

تا تو بر برگ سمن نقطهٔ سودا زده   در سویدای دلم آتش سودا زده

نسبت بسپند

دل را بو حش دانهٔ خال تو زینهار   زین بیشتر بر آتش سوزان منه سپند

نسبت بکفر دل فرعون

روی خالت ید موسی ید فرعونست   رقم کفر چرا بر ید بیضا زده

نسبت بحجر الاسود

خالت حجر الاسود و ما اهل صفائیم   بی سعی کجا بوسه کنی اهل صفا را

نسبت بکوکب منخسف

مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال   چون کوکب منخسف میان دو هلال

من کلام کمال الدین اسماعیل اصفهانی

زلف تو بر بناگوش تو پیمان و دست موسی   خال تو بر زنخدان هاروت چاه بابل

ایضا من کلام کمال الدین

چه نیکبخت سیاهست خال هندو بت   که نیک پی بلب آب زندگانی برد

من کلام امیر خسرو

روشن شده از رخت که خال حبشیت   در مملکت ختن غریب افتاده است

من کلام مولانا شمس الدین سرائی

انگور که چشم مست خالش یارب   کز عین سواد مردم دیدهٔ ماست

در وصف خال اهل لطف بر این رباعی گفته اند

آن خال که بنده بر رخت می بیند   زاغیست که جز بر گل تر ننشیند
نی نی غلطم که در گلستان رخت   هندو بچه برهنه گل می چیند

نسبت بنقطه

دانهٔ خال تو بر طرف سر ابروست   هست چون نقطهٔ از عنبر تر بر سر نون

نسبت بمگس

آن خال که هست طالب شکر   بر شکر نمکت مگس تیز پر است

من کلام اثیر الدین

به دانهٔ ایست خالت افتاده بر زنخدان   باشد که گوش داری ز آسیب بعد کارش

من کلام الشعرا

ای بر سمن از مشک نهاده خالی   مسکین دلم از خال تو افتاده بحالی

ایضاً

اسرار تو عشاق تو دانند همه   کان نقطهٔ خالیست که بر جبین آمد

من کلام ظهیر در حسن خط لب دلدار

چون مار مهره خواستم از حقهٔ لبش   دریغ رفت ز لفش و از مهره مار داد

نسبت بطوطی

طاوس جان بجلوه در آمد ز خرمی   کز طوطی لبت بحدیث زبان دهد

نسبت بشکر و ناردان

وقتست اگر لب تو بعهد جز دوری   بیمار عشق را شکر و ناردان دهد

من کلام انوری

خط تو بر لب تو چو بر شیر پای مور   زلف تو بر رخ تو چو در می پر غراب

نسبت بشکرستان

طوطیان شکرستان تواند   چه توان گفت که مستهلک آنند

من کلام شیخ سعدی علیه الرحمه

ملاحتیست لب لعل آبدارت را — که در حدیث نیاید چو در حدیث آید

نسبت به یاقوت

گفتند بزرگست لب او گفتم — یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد

نسبت بتار قرمز

لبت از روی باریکی نماید — بچشم سوزنی چون تار قرمز

نسبت به نگین

نگین خاتم لعلت گرت بدست افتد — بر نیم جو نخرم ملک سلیمانی

نسبت برطب

یاری کزو وظیفهٔ نوروز خواستم — گفتا ز لب رطب دهم از غمزه خار

نسبت بخرما

عید آمد و عید برگ عیدم بفرست — خرمای لبت که بوی شیر آید ازو

من کلام افصح الشعرا جمال الدین سلمان

ترا بگرد نمک تا پدید شد سبزی — بسبزی و نمکت شد هلاک جان جهان

نسبت بروح الله

لعل حیات بخشت روح اللهست گویی — در دور چشم مستت احیای می پرستی

نسبت بآب حیات

نشان آب حیوان از که مدتها همی جستیم — دهانت میدهد بر زیر لب نشان ما را

نسبت براح

لعل تو راحست و خون در دیده ما زد مدام — چشم تو مستست و دل در سینهٔ ما زو کباب

من کلام ظهیر فاریابی

چرا هوای لبت خون جز بجوش آید — اگر نشان خون از خواص عناب است

وصف دندان تشبیه بتگرگ

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد — وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

من کلام خاقانی نسبت برشک

برشک تو که خون چکرم — بسته برون و درون دهشت

من کلام ابن یمین نسبت بشبنم

دندانت بقطرهای شبنم ماند — کاندر دهن غنچهٔ خندان باشد

من کلام مجنون عامری نسبت بعقد ثریا که کمال الدین اسمعیل ترجمه فرموده

دو رستهٔ درر دندان چو از لبش تابد — چون عقد ثریا در ماه که منزل

من کلام اثیر الدین اومانی

بوسه خواهم و تو لعل بلولو گیری — خوش جوابیست چگویم شکر میخایی

من کلام رکن الدین

آن لؤلؤ دندان چه شد لالا او پروین نجان — از دیدهٔ اهل نظر در خوشاب انداخته

در شکستن دندان معشوق گفته اند

در حقهٔ لعل لب گوهر شکنت — دری که هزار گوهر آرزو بشکست

نسبت بدُر

در دُرج عقیقش توان چندان دُر — بر یکدگر از تنگی جای افتاده است

نسبت بگوهر

میکفت بدندان هم عقد دُرر — من همچو توام لطیف و پاکیزه گهر

خندان خندان بزیر لب گفت خموش — بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر

من کلام ابن حسام

تا تبسم نکنی عقل نداند هرگز — که تو در آب خضر لؤلؤ لالا داری

نسبت بستاره من کلام همام الدین تبریزی

بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم — که آفتاب بروز ستاره بنماید

نسبت بحقه و عهد

پروین چه عجب اگر پراکنده شود — از حقهٔ وعهد لب و دندانت

من کلام شیخ مصلح الدین سعدی

١ گر این مقلّد دگر بار در جهان آید — تبسم حل نویسی ساسین تو شبنم — تا نه شوانده شیده چنین نوالف

٢ چنانکه دعوی معجز کند بسحر میان

د

وصف دهان

آن نقطهٔ موهوم که میگویم هست — خود نیست و گر هست دهان تو بُود

صفت دیگر

در حدیث آی تا کند دهنت — عالمی را بهیچ مهمانی

من کلام خواجه سلمان

جو هر فردی دهانش طالب دیدار را — بر زبان جان جواب لن ترانی میدهد

نسبت برمز عدم

خلقی ز غم دهان تنگش — بر رهگذر عدم نشسته

وصف دیگر ز یادش خوانند

در هست و نیست دهانش — چون نقش زیاکه لکه زاید

در نفی و اثبات امامی فرماید

دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم هم — که هست و نیست در وصفش کجا و کیف و کو و کم

اگر گویم که موجود است در تقریر احوالش — اگر گویند برهان کو نیارم نقد زد برهان دم

اگر گویم که معدوم است باز م عقل میگوید — که چون برهم زند معدوم کار عالمی برهم

نسبت بنقطهٔ خال

در دایرهٔ روی بت مه تمثال — هست آن دهنش ز کوچکی نقطهٔ خال

موجود نه معدوم نه گویای سخن — ای معتزلی بگو چه حالست این حال

نسبت بشیشهٔ سیم

با ترک من آنکه دست در گردن کرد — در گردنش آمد هوس شیشهٔ سیم

وصف صدر دلدار

در صف مهوشان نباشد بیدلا زان مرتبه — سینه را زان صدر میخوانند کو صاحب دولت

ایضاً

بگذشت ز من چاشنی پسر برهنه — المنة لله که بری خورده ام ازو

نسبت بسیم

بر جو سیمش از آسیب پیرهن مجروح — لب لطیفش از آمد شد نفس افکار

نسبت بنسرین

بر نسرین بر او باد صبا چو بگذرد — ترک نسرین بر ماعوم گلستان داده

من کلام خاقانی نسبت بحریر

بحریر تن و دیبای رخت — ترنج برد و سیب و ذقنت

من کلام فردوسی علیه الرحمه نسبت به ناردان

زخالش چو گلنار لب ناردان — ز سیمین برش رسته دو ناردان

نسبت بگل اندام

بچنین شکل و شمایل که بهار باشد — هر کس را تو ای سرو گل اندام طمع

من کلام مولانا همام نسبت بسمن

چون بار پیراهن گشتی که ز گل نازکتری — بر لبت باید ترا از لاله و برگ سمن

دهن

وصف کمر محبوب

طرفه اینست که که کمر می بندد — ورنه معلوم نگشتی که میانی داده

معنی نفی و اثبات

بر موی اگر میانت وقتی کمر نبستی — از نیستی نبودی موی میان هستی

نسبت باندیشهٔ محقق

اندیشه اگر گم شود از لطف و ز ضمیر — کو حسن براز با کمرت در میان نهاد

نسبت بهیچ

هیچ ندید هر که هیچ ندید از آن میان — هیچ نگو هر که هیچ نگفت از آن دهان

خیال پرستان نسبت بی نشان خوانند

با آن بی نشان موکمر باریک بیان — بصد فکر گداست نامش میان

اهل رمز راز خوانند

مو نیست در میان وجود و عدم نهان — رازی که با وجود کمر در میان نهاد

طایفهٔ نکته دانان از موی و معنی باریک تر خوانده اند

شبی ز معنی باریک نکته ای میرفت — کمر حدیث میان تو در میان آورده

کسی نشان میانت نداد جز کمرت

زهی کمر که نشانی زبی نشان آورده

تمت تمام

[illegible]

در بیان واقع اشارات محبوب گفته

حاصل آنست که گر که کسی سخن میگوید / ورنه معلوم نگشته که دهانی دارد

نسبت بذره

گر تابش خورشید جمالش نبدی / آن ذره بهیچ وجه پیدا نشدی

نسبت بکمر موی

وهمت بکمر موی لگت بهنگام سخن / از موی شکافی تو در روی پیداست

صفت زنخدان

سیب زنخش که هست چون دستنبو / خواهم که همیشه بر برد دستم بو

اثیر الدین اومانی فرماید

سیب زنخش در دل ما نار افکند / زین سوخته باید پس ازین بوی بهی

نسبت به به

خط تو غبار است زنخدان تو به / به باشد اگر گرد بهی پاک کنی

نسبت بترنج

دست از ترنج غبغب او مگزید جدا / آری طمع ز سیب زنخدان بریده

من کلام سلطان محمود سبکتگین

زنخت گر گرفتم از سر لطف / خون من ریختی و عذرم هست

زانکه هنگام رگ زدن فرصت / گوی سیمین گرفتن اندر دست

نسبت بچاه

بسا سکندر سرگشته در جهان نیافت / نشان آب حیات از چه زنخدانش

نسبت بچاه بابل

چشم‌ها زوت ار بدیدی بچو هاروت ای پسر / سرنگون ماند بدان چاه زنخدان بوسه

نسبت بجان

دست همه کس بدان زنخدان نرسد / جان بر کف دست هان آن بعد

در وصف دلدار نارپستان برازین بابا گفته اند

سیب زنخش که هست روح ثانی / بر دست گرفتم از سر نادانی

دلدار بمن گفت که هی / جان بر کف دست می نهی تا دانی

تهدید

وصف گردن

گر زپا چون قد او بالا برآئی تا بدوش / ملک خوبی را بیابی سروری چون گردنش

نسبت بدرخت کافور

آن زلف چو مار تشنه در تاب تموز / پیچیده بر آن درخت کافور تنش

من کلام اسدی نسبت بشمع کافور

اختر از او قرص خورشید است زرین چهره ام / روشنان از شمع کافوری سیمین گردنش

نسبت بماسورهٔ عاج

ماسورهٔ گردنت سفید است چو عاج / مگذار که تا ز زلف در وی پیچد

قصیده در تعریف ...

بوالگه

صائبا

[illegible]

میرزا طاهر وحید

[illegible]

میرزا جلال

[illegible]

میرزا شریف الهام

لذت از [illegible]

میرزا سعید [illegible]

[illegible]

دیگر همه تر دو خشک چو خاک
کو انده اهل [illegible] سودا



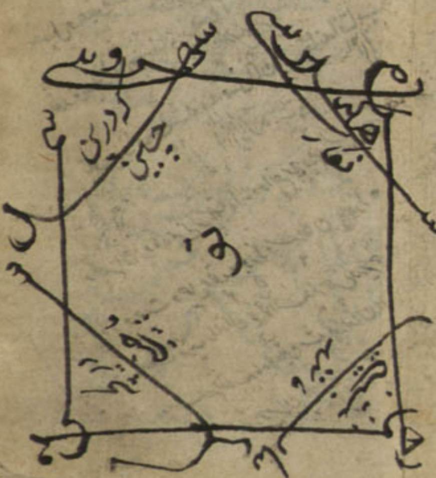
معلوم اوال اوال ولم اوال

ولم متونیت اوال



[illegible]





مکتوب زهی

طرازاما بالسد بسم حیات
همه کوه بیرا ضد

خدنکی برآوده وسکان جواب
نی خده بروه جا برا عقاب

بالسد جای کمان لرند
نی خ لودن اندرآوده رت

خون که چیا غم اوده رت
خونش خ جای بابت

جو سوفا ره کو نفک کوش
نی خ لودن اندر کوش

چو سوفار او گشت با گوش راست
به چرخ اندر و شورش و خواست

[illegible]

زلفشکستقیمتمشکسیاهرا زلفشکستقیمتمشکسیاهرا

زحمات دعا اخوخشر چراغ صبح اگر دیم اخواهش

درین در گرگه که که آید که آید که آید که مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آگه

من سیاره

نی دل بجهان بسته نه دل بند کسیتش — آزاد از ازل عشق خوششش و دست رسیتش

مست از می جام الست آنکه درین بزم — از خویش خبر نیست چه پروای کسیتش

از دست شه آنکس که کشد ساغر سرشار — کونین نظر نیست چه بیم اعسیتش

کس نیست شب هجر بعاشق شده همدم — جز نالهٔ جانسوز که فریادرسیتش

پس زنده کند باز کشد تیغ تغافل — یاقوت لب آن دم عیسی نفسیتش

خوشوقت دلی دان که بدام تو اسیر است — بس عشرت کونین بکنج قفسیتش

هر کس پی چونی و چرائی شده حیران — سیار بمعنی احد از صورت پرستیتش

ایزد که فریادی رسد ما را



مظهر الطاف الٰهی رو

چون حمل چون ثور چون جوزا چون سرطان

سنبله میزان و عقرب

بهفت کوکب که هست و عالم

شمس و مریخ و مشتری و زحل

قمر است و عطارد و زهره

در بیان خانهای کواکب سیاره و به اینکه کواکب سیاره هفت اند

قوس و حوت است مشتری را ایام

حوت و جدی و دلو مقام

حمل و عقرب است با بهرام

حمل و عقرب است با بهرام

ثور و میزان چو خانه زهره

خانه آفتاب شد مدام

ثور و جوزا و خوشه بد سرطان

اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس

والد و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را

و اسد خانه آفتاب و سرطان

موافقت در طبع

قوس و حوت مشتری

ثور و میزان زهره را

نقل از بهترین کائنات وخلاصهٔ موجودات صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود بهترین میراثها علم وادب است
وبهترین نسبها ادبست وبهترین توشها پرهیزکاریست وبهترین سودها عبادت است
وبهترین خویشیها خوی نیکوست وبهترین همنشینان وبهترین توانگریها بعبادت است
وبهترین وصلتها همت عالی است وبهترین اینها همه یاد کردن مرگ است والسلام علی من اتبع الهدی

من کلام حجة الاسلام غزالی

الهی بعزت آنها که رخش همت در میدان قناعت تاخته اند ونقد حیات در تحصیل
اسباب تجرد وترک لوازم تعلق در باخته اند نه بوجود دنیا ابواب صحبت
بر دل گشایند ونه بعدمش اظهار تاسف وندامت نمایند که مشام جان ما را
بنسایم گلشن توفیق معطر ساز ودیدهٔ دل ما را بآثار این کلمات که بانوار
حکمت موسوم است منور گردان بنده هر چند ارتکاب معاصی کرده باشد وبر منهیات
اقدام نموده ودر اقامت فرایض واوامر تقصیر نموده باید که از فضل الهی نومید نگردد
ودر وقت سنوح مهمات ووقوع متمنیات پناه بحضرت برد ومطالب ومآرب خود را
استدعا نماید خدای تعالی اکرم الاکرمین است واکرم الاکرمین آن وقتی بعد گناه
عفو کرده باشد پس هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این گناه از فلان عفو کردم
حق خدا را نگاه دارید تا حق شما را در حفظ وحمایت خود نگاه دارد ودر زمان سهولت

در نصایح الملوک آورده هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد
وجوانی که او را ادب نیست چون بوستانی است که گل ندارد ودرویشی که او را
معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد وعالمی که او را تقوی نیست چون
اسپیست که لجام ندارد وتوانگری که او را احسان نیست چون درختی است
که میوه ندارد وصاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد وسلطانی
که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد وعالم گیری که او را شجاعت نیست
چون بازرگانیست که سرمایه ندارد والله اعلم والحکم ه

نقل از نصایح معاذ بن جبل رضی الله عنه میفرماید که چهار هزار کتاب خواندم از آنجمله
چهار سخن اختیار کردم وهر روز آن سخنها را هزار بار تکرار کردم سخن اول ای نفس من
طاعت خدای تعالی بکن وگرنه روزی او مخور دوم ای نفس من بر ارادهٔ مقدر راضی شو
وگرنه خدای دیگر طلب کن تا ترا بهتر دهد سیوم آنچه خدای تعالی منع کرده از آن بگذر
وگرنه از ملک او بیرون رو چهارم اگر تو گناه خواهی کرد اول جایی پیدا کن تا ترا خدای تعالی نبیند
وگرنه مکن گناه

صوفی را پرسیدند که در نماز دست برداشتن فاضلتر است یا فروگذاشتن جواب گفت
دل بحضرت حق داشتن از همه فاضلتر است از حکیمی پرسیدند که نیکوکیست گفت آنکه
برخلق بد صبر کند و خشم فرو خورد گفته اند محبت و دوستی هر کس در مقابل دشمنی
یکیکس نباشد و دشمنی که کلمهٔ حق بار نگیرد به از دوستی که نداند که کند و دوست آنست که
بر تو راست گوید نه آنکه کج را تصدیق کند فیثاغورث حکیم وزیر گشتاسب و شاگرد لقمان
لقمان حکیم بود اکثر ساز در علم موسیقی مخترع اوست از سخنان اوست که مزح و خوش
گفتن ناپسندیده است و سوگند راست خوردن بسیار بد است و صبر بر مصیبت مصیبت
طلب کننده است جاماسپ برادر گشتاسب در علم نجومی و احکامش ماهر بود از عهد خود
تا سه هزار سال حکم کرده و در ولایت فارس مدفون است هر پادشاه و حاکم که بدانجا رسند
فرود آیند و تعظیم نمایند و اگر سواره بگذرند سال بسر نبرند از سخنان اوست که بدترین خصلت
کریم ترک عهد اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عهد اوست و بزرگترین جراحت اذیت
که کریم از لئیم حاجت خواهد و روا نشود و سختترین ذلت آنکه بزرگی بر درخوردی رود [illegible]

[illegible]

[illegible]
شنیدستم که موسی پیمبر [illegible]
[illegible]
سلام [illegible]
[illegible]
خطاب آمد [illegible]
[illegible]

اورا کرده بس از فیاد و حرم
از دل او چون اجل ابدان جلیل
شاخ نقصان کو ... جایکه
جلوه گر از ... فیاد ... پایان
آه او ... و ... اصداف ...
نوره چون دل عاشق ...
شد ... از حرف ...

غنچه شده ... از خون ...
راه ... ادراک ...
کفر ... اجسام ...
مسند ... از ... صیاد وار ...
...

سعدی ... زبان و عون
...
لعل ... و ...
...

محفل سلیم

... ره دور
باد و دل رازی ... از ره دور
کشتی ... عشق ...
و ... و موج ...
... تر ...

... خورشید جلوه گر
جانب ... خورشید ... بر ...
... قضا ...

آمده ... و لال ... بوصف ...
...
صاحب ... علم ...
...

[illegible]

۱۱۰۵

[illegible]

بجدل و دعوی و بحث نزاع
که چو یار لن غزیزش هواع

[illegible]

[illegible]

درین ره هوش بهر معشوق دلخواه
رفته اند کس او را برد از راه

درین ره بار گوهرهای شهوار
ز وام ریخت ما گردد سبکبار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوزرجمهر حکیم فرموده است هر که در جهان خواهی طرز کودکان را
شعار خود ساز اول آنکه کودکان غم روزی نخورند دویم آنکه چون
بیمار شوند از خدای تعالی گله نکنند سیوم آنکه هر طعام را که داشته
باشند با یکدیگر خورند چهارم آنکه هرچند با یکدیگر نزاع نمایند
کینه نورزند پنجم آنکه باندک چیزی بترسند آورده اند
که مردان را در وقت شش خصلت بعیب باشد تواضع در دولت
صبر در محنت سخاوت در نعمت عفو در قدرت و نصیحت
در خلوت وفا بعهد لقمان حکیم فرموده که چهار هزار حکیم کامل را
خدمت کرده ام و از سخنان ایشان چهار کلمه انتخاب نمودم اول آنکه یاد باید داشت
خداست و مرگ و هر کرا آن دو را یاد دارد ازو بدی بوجود نیاید و دو آنچه فراموش باید کرد نیکی که با مردم
کرده باشی و بدی که مردم بتو کرده باشند

[illegible]

[illegible]

مولانا وحشی علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت
۱۱۵۵

و آسانی خود در آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد
و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز بدرگاه او کن و استعانت جز از وی مخواه
و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی بتو رسانند که مقدر
و مقرر نشده باشد و اگر خواهند مضرتی که قضا سبقت بران نگرفته باشد
بتو لاحق کنند در وضع ایشان نگنجد قال علیه السلام افلاطون فرماید که بضرورت
بدنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهیت اندر بیرون میروم و اینقدر دانستم که
هیچ ندانستم قال علی من کلام عبدالله قطعه طالب دنیا گرفتار اندوه است زیراکه
تا نیافته در آزار خواهش آنست و چون یافت آزرده محافظت اوست
و چون محافظت نمود غمگین است که بدیگری خواهد گذاشت قال فی عوارف المعارف
مولانا زین الدین محمود میفرماید که بعضی از مشایخ صوفیه قدس سره چنین میگویند
در معنی این بیت هرکرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند او دگر در خواب خوش نبیند
دیار خویش را یعنی هرکرا پای طبیعت در گل یعنی بشریت فرو رفته و از عالم ملک بعالم ملکوت
سفر نکرده و چار دیوار ستر وجود خود پرست را بمنجنیق غیرت در هم نشکسته و صحن دل خود را
از خاک غیر نرفته تا آفتاب حقیقت بر زمین او تابد در زمان ابد نماند و سفر بعالم علو ننموده

چنانچه مولوی معنوی میفرماید چون خواند کل قند از کام تر دمبدم جنبد
برای عزم خر جای راهموار کند بهر پاش دانه او که نیست او جای معاش
حس تو از حس خر هم کمتر است که دل تو زین وحلها ابتر است نقلست
که پیر متکلم را با خواجه عین القضات بهدانی دشمنی بود بخواجه پیغام داد که اسماء الله
شما فقیهست و شما در تصانیف خود حق سبحانه وتعالی را واجب الوجه خوانده اید
واین کلمه از مصطلحات حکماست خواجه در جواب فرموده که او معشوق منست
بهر نام که خواهم خوانم واین رباعی را با او نوشت سرو سیم و ماه تمامت خوانم
زین نام بگوی که کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم ایضا لم
کو سرو روان باده نوشت خوانم که ماه تمام سدره نوشت خوانم ارزان
نخری و رایگان نفروشی کار زان خر رایگان فروشت خوانم بدیع عوام را
بر انگیخت و بنفط و بوریا بسوختند چنین گویند که خواجه یکهفته پیش از نهفته بدو
کاغذی نوشته و سر آن را مهر کرده بمریدی داشت باو سپرده بود بعد از شهادتش آن کاغذ را
گشودند این رباعی نوشته بود ما مرگ شهادت بدعا خواسته ایم آنهم بسه چیز
کم

کم بها خواسته ایم گر یار چنان کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفط و بوریا
خواسته ایم کله

[illegible]

...ه کردکار کرم معدوار در عالم
...ر و اساس ممالک ممهد و محکم
...د عالم عادل سوار ساعد ملک

سخای که بود اعلام گردش
زان لطف و زان اعلام
نه اسلام ز عرض انکار جان دلی
باد حضرت حق جان روان داد
بجفا کرد چشم کافری کاشت
بیجان را و بلبل و دوست سیدا
غنایت در جهان انصار
[illegible]
چو کافران آمد شنید افغان [illegible]
زبس نیزه و آه از جان برآورد
خطاب آمد که آن بوی وان [illegible]
بدو فضل و وی و در میدان [illegible] بیشمان
فغان از دل [illegible] بیشمان
بجفا و وای [illegible] در چه کارم
عجب بشمر [illegible] ضایع میکنم
ملامت [illegible] بکذارم
که کی باشد نازوی [illegible]
از حضرت [illegible]
دیدار او بیشت جاودا
[illegible] چو [illegible] آه واهم
بکشم و در چوی [illegible]
چو بشنید این [illegible] جوان
ولایتی [illegible] بیشمان
[illegible] بیشمان
خطا کردم عطای [illegible]
جفا کردم وفای [illegible]
در این [illegible]
بجفا این [illegible]
بیشمان [illegible]
بجز تو [illegible]
بر دوان [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] که با زهره [illegible]
نبی المصطفی [illegible]
[illegible] بیشمان
خداوندا جهان [illegible] بیشمان

برکرده سر ز جیب ... بود
آدمی از ... او ...

صد بر ... از ... وسل از هجران ...
... از ... وصل ...

... با ...
...

کلید ... مقصود ... است
... آن ... است

... از ... گیسو ...
...

... از ...
... شده ...

... محبت ... ...
... ...

... وصل ... بدان ...
... ...

دل ... ...
...

شد ... و ... ...
...

... ... سلام ... ...
...

صبح ... ...
...

... از ... وصل ...

... که از ... صفا ...
...

... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...

... ...



... ...
... ...

مصرع
تو با خدا ... از کار ... دل ...

[illegible]

ناشته علاوه بر کتب نحو وغیره از ترس ... باهمی و شیفته ... احتراز نماید و کوشش ... بمغلوب و این کتاب اهل نصرت و خداوندان کفایت و صاحبان درایت بغایت عزیز داشته اند

تا مدت هفت روز و بالای ... هر

معهود اجماع بسیار بسیار ... عطارد ... قمر زحل مریخ مشتری شمس زهره

... عظیم خواند ... شمس زهره عطارد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

واین استخراج در نه باب است باب اول یکی با نه یکی غالب است یکی با هشت هشت
غالب است یکی با هفت یکی غالب است یکی با شش غالب است یکی با پنج یکی غالب است یکی با چهار
چهار غالب است یکی با سه یکی غالب است یکی با دو دو غالب است یکی با یکی طالب غالب است بر
مطلوب باب دوم دو با نه نه غالب است دو با هشت دو غالب است دو با هفت هفت غالب است
دو با شش دو غالب است دو با پنج پنج غالب است دو با چهار دو غالب است دو با سه سه غالب است
دو با دو مطلوب غالب است دو با یکی دو غالب است باب سوم سه با نه سه غالب است
سه با هشت هشت غالب است سه با هفت سه غالب است سه با شش شش غالب است سه با پنج سه غالب است
سه با چهار چهار غالب است سه با سه طالب غالب است سه با دو سه غالب است سه با یکی یکی غالب است
باب چهارم چهار با نه نه غالب است چهار با هشت چهار غالب است چهار با هفت هفت غالب است چهار
با شش چهار غالب است چهار با پنج پنج غالب است چهار با چهار مطلوب غالب است چهار با سه
چهار غالب است چهار با دو دو غالب است چهار با یکی چهار غالب است ما ب

[illegible]

یا الله	٣٣	٢٦	٩	٥
یا محمد	٢٨	١٧	٣٢	٢٤
یا علی	١٧	٣١	٢٤	٢١
اوریقی	٢٥	٢٩	١٨	٣٠

منقطعان این بیان
[illegible] و کرانتر
لا [illegible] مقصود
کرت در [illegible]
[illegible] از [illegible]
کر بعد از [illegible]
علی ابن ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ار طلسم دار [illegible]
والله [illegible] الکریم
[illegible] بدارد ای [illegible]
[illegible] فردوس رسید

[illegible]

اگر کسی در [illegible] می [illegible] این اسم را در کمر بندد ما [illegible] از [illegible] و مجرب است

د	ط	سع	له
ح	ط	٣	و
هه	و	هک	٢
ر	ىک	ک	ح

حسنه [illegible] بر سر خود [illegible] یا ربه یا رب
[illegible] متواتر [illegible]
بر طرف [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
لکیلا یعلم من بعد علم شیئا
انه علیم قدیر فسیکفیکهم الله
نستعین وهو السمیع العلیم بحق ایاک
نعبد وایاک نستعین وبحق
کهیعص وبحق حمعسق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والسلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برادر خود بود و او در قزوین ... [illegible]

باتفاق ... تاریخ فوت ... [illegible] ... مبارک الدوله ... [illegible]

برادر ... لشکر ... دولت ... [illegible] ... ولد ... [illegible]

... [illegible] ... فرستاده ... [illegible] ... فارسی

و ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]

ازلگوهم ... [illegible]

... [illegible] ... خواجه ... [illegible]

... [illegible]

چه شود ... [illegible]

ز ان ... [illegible]

جابر ... [illegible]

نام ... [illegible] ... تاریخ ... [illegible]

سخن ... [illegible]

[illegible]

تاریخ ... بدیع الزمان ...

ولد میرزا محمد ... بکلدای کابل

شیخ عمر ... [illegible] ... تاریخ ... ۱۳۴ تاریخ فوت

... میرزا ... تاریخ فوت ... ۸۵۳ تاریخ فوت

... سلطان حسین میرزا بایقره ... تاریخ فوت الغ بیگ میرزا ... ۹۶۱ تاریخ

سلطان حسین میرزا ... ۹۹۴ تاریخ جلوس اکبر شاه ... ۹۵۷ تاریخ

... سلطان ... ۵۵ تاریخ جلوس ... ۹۸۹

شاه ... ۹۵ تاریخ فوت جمشید ... ۹۸۳ تاریخ جلوس شاه ... ۱۰۲۰

قطب ... ۹۵ ... تاریخ جلوس سلطان محمد قطبشاه ۱۰۲۲

ولد محمد قلی قطبشاه ... پادشاه ... سلطان محمد قطبشاه ۹۷۲

تاریخ فوت او محمد قلی پادشاه ... قطبشاه ... ۹۷۲ ایضا ... ۱۰۳۷

تاریخ تولد سلطان عبدالله قطبشاه ... جهان ...

تاریخ ... شدن ... فتح ... [illegible]

تاریخ جلوس شاه جهان ... [illegible]

تاریخ وفات سلاطین ... [illegible]

سلطان دهلی [illegible]
که در هندوستان صاحب جلوس [illegible]
سیوم آمد نظام الملک بحری [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
صاحبقران [illegible] بعد ۹۷۳ [illegible]
زوال [illegible] خسروان بعد [illegible]

حجت الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب جمله علوم
در تکز کرد این جهان بدرود

تاریخ [illegible] در سال ۱۱۶۸ [illegible]
[illegible] در سال ۱۱۶۷ [illegible] خان [illegible] سنه ۱۱۸۲ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رمضان [illegible]
تاریخ وفات [illegible] سنه ۱۱۸۳ [illegible]
تاریخ سیوم [illegible] محرم الحرام [illegible]
قضیه طوفان عظیم و طغیان آب [illegible]
بعد از آن در [illegible] سال [illegible] تاریخ اول ماه [illegible] وقت سحر [illegible]
ستاره با شعاع تمام از جانب شرق [illegible]
بقدر یک نیزه ظاهر شد [illegible]

روایت از سلمان فارسی که روزی حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
در مسجد نشسته بود پرسیدم که یا وصی رسول الله از مشرق تا مغرب چند فرسنگ است
حضرت فرمود که بیست و پنج هزار و چهار صد فرسنگ است پنجاه و یکهزار فرسخ
بیابان است و چهل و هشت هزار فرسخ دریاست و هفت هزار فرسخ ملک هندوستان است
و چهار هزار فرسخ است که در وی هیچ آفریده نیست و باقی معمور است دوازده هزار فرسخ
ترکستان است و دشت قبچاق و خطا و ختن و چین و ماچین است و سه هزار فرسخ ولایت روم است
و هزار فرسخ زنگستان است و دو هزار فرسخ عراق است و سه هزار فرسخ چرکس و اروس
و چهار هزار فرسخ ملک [illegible] است و هزار فرسخ ممالک یونان است که آب گرفته و هزار فرسخ
عراق و آذربایجان و گیلان و مازندران است و پنجهزار فرسخ اطراف کوه قاف است
و سه هزار فرسخ ممالک [illegible] است و اگر خواهی بدانی که فرسنگ چند ذرع است دوازده هزار و یک قدم
هست یک فرسخ است تمام

[illegible]

سنه ۱۱۵۵

نصیحت نامه مخمس

مالوا با یار خود بر خلوق مبر سر [illegible] اشعار خود [illegible] افتادگان

لانت نگاه دار [illegible] بیهوده گو [illegible] حاجت روا [illegible] کار بزرگ دان [illegible] وقت غنیمت شمار [illegible] چشم

مت بدار [illegible] بنده کسان [illegible] حاجت [illegible] خدا را [illegible] دوست [illegible] عطا [illegible] بدار [illegible]

خور از [illegible] مال بنده [illegible] بوفا [illegible] نواله [illegible] شنید [illegible] از دوست [illegible] از عیال [illegible] دشمن [illegible] دوران

گستاخ مرو وعده [illegible] نکو [illegible] کار [illegible] آن نفس [illegible] اوست [illegible] دیگران

خاوت [illegible] راستی وعده [illegible] دوستان [illegible] عاقبت [illegible] اندک [illegible] کسی [illegible]

وغضب [illegible] از زمان نفس [illegible] شناخت [illegible] علم [illegible]

از دو [illegible] از نادان و [illegible] در [illegible] بنده [illegible]

خوار مدان از دشمن [illegible] سپاه [illegible] در از [illegible] دشمن [illegible]

غم [illegible] بیهوده [illegible] عیب [illegible] عفو [illegible] غافل [illegible] دوران

[illegible] شنیدن [illegible] از زبان [illegible] از دست [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] غفلت [illegible] عقوبت [illegible] بنده [illegible]

بر [illegible] وجنگ [illegible] خود [illegible] راه [illegible]

[illegible] سپاس [illegible] خود [illegible]

[illegible] مردان [illegible] عبادت [illegible] دنیا [illegible] ازاله [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]

[illegible] زشت [illegible] صنعت [illegible] عیب [illegible]

عیب صنعت [illegible] طبیعت [illegible] [illegible] انجیل [illegible] بر عرض

[illegible] عیب [illegible] از [illegible] عیب [illegible] [illegible] تا [illegible] [illegible]

[illegible] عیب [illegible] [illegible] نقش [illegible] قدوم مبارک [illegible] [illegible]

آن [illegible] دولاد [illegible] بیرون [illegible] [illegible] ساخت [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مردان [illegible] مشغول [illegible] [illegible] [illegible]

عیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] بالا [illegible] شنید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

چو شب سنبله و خوشه [illegible]

و شبان [illegible] القدر والمکان [illegible] مجلسها معارف [illegible]

[illegible]

دل وفا کیشان محبان [illegible] العباد بعد از ارسال [illegible]

کعبه درس مقصود [illegible] سال قبل از این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال اسمعیل

[illegible]

[illegible] دل تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولادت شاه اسمعیل ... روز سه شنبه ۲۵ ...
جلوس بر تخت سلطنت ... رجب ۹۰۶
... ۸۹۲ ... وفاتش روز دوشنبه ۱۹ رجب ۹۳۰
ولادت شاه طهماسب ... ۲۶ ذی الحجه ... وفاتش روز ... ۱۵ صفر ۹۸۴
ولادت شاه عباس ... رمضان المبارک ۹۷۸ ... جلوس ... ۹۹۶

[illegible]

[illegible]

شیخ نجم [illegible]

و گفت [illegible]

حسن گفت [illegible]

[illegible]

گفت جبرئیل [illegible]

خلیفه [illegible]

[illegible] صبح و شام [illegible]

گفت جبرئیل [illegible]

گفت میکائیل [illegible]

[illegible]

قطعه

قسمت نامه مولانا [illegible]

دنیا آرایی [illegible] مانده وزبانا ارلنور

[illegible] زمین و اعلا ارلنور [illegible] شکسته صابون [illegible]

[illegible] حلوا ارلنور [illegible] لب [illegible] ارلنور

[illegible]

[illegible] تشکیل [illegible] ارلنور

[illegible] شاخ [illegible] ارلنور

[illegible]

آه زلزلن بیش

[illegible] وقف ارلنور

[illegible] ارلنور [illegible] جابجا [illegible]

[illegible]

[illegible] ارلنور

[illegible] مصاحب [illegible] ارلنور

[illegible] بیگانه [illegible] ارلنور

[illegible] معلول ارلنور

[illegible] ارلنور

[illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

میرا اشکی در عرض موت دیوان [illegible] جدائی [illegible] ترتیب جدید جدائی

هرچه بکاری [illegible] راآب انداخت و ظریفی ساوجی [illegible]

اشکی [illegible] عقل حیران سخن [illegible] شعروا مانده [illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

جزای عمر ... چه خ ... باز
[illegible] بیمانه بر آغاز
در چند روز اول ... ش ... ل
[illegible]
در اخو ... پیر ... ه
[illegible]

کر جدا ... از ... ن ... ز ... ز
... تو ... در

[illegible]

دهن ... علم و ... سیم ... امین
عارضت ... حال ... در ... ... بهشت
ابروی ... و ... چشم ... جلد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خط ... ست ... رخسار ...
[illegible]

في الميزان
مه میزان ... چون ... ببر ... روز ...
هم ... فرخ ... عقد ... و ... از ...

... نیک ... خون ... لیسی ... علم ...
... نیک ... بخورد ... خاصه فصد و عقد

نو ... پوشیدن ... از ... هم ...
خاص ... علم و عالم ... باز ... زار

في السنبله
... نیک ... از برج اسد آید ... سنبله
دره ... چون ... یا ... باقی

... ز ... کان ... خطا ... آید ... جور ...
نیک ... نو ... پوشیدن ... سوی کردن ...

جامه پوشیدن نو و عیش و طرب هم خوش بود
خاصه با بانگ سماع جانفزای یار خوب

في العقرب
هر کر کاری که ... نیک ... دید ... بی فرج
لیک ... نکند ... از فصد و ... برج

ماه چون در برج عقرب ... نیک ... یکسره
خوردن دارو و ... کردن طعام و غیره

في القوس
... چون ... در ...
... تعلیم ... در ...

... برج ... خوب ...
خاصه ... قاضی ...

... الحمد ... دین ...
... دارو ...

ابر ... یافت ... و ... فرخ
یک ... کار ... ... بود

هم ... از ... سیم ...
هم ... کار ... هم ... یرون ...

فی الجدی

ماه چون در جدی شد کار برگزیدن در خور است / خوش بنشین ... جامه پوشیدن خوش است و صید کردن

جاه از سلطان و با ضد ابد خواهی ستاه / در خوید و دارو عطا ده ... نظر باشد ماه

نیک عوت (؟) نیک بیش دیدن اشراف نیز / اندران نیکو بود پوشیدن این چار چیز

تمت

بزنی تیغ نیک عمد آمر و عدد و فصد را / بر لعوهیم دیدن شاهان و عقد و فصد را

ماه چون در حوت آید نیک نبود پی شکفت / فصد کردن دست را و پای را ناخن گرفت

فی الدلو

ماه چون در دلو آید باز نیکو جد و جهد / از برای کشت و کار و بستن میثاق و عهد

بزنی تیغ نیک از مادر دیو اقبال و بخت / پرده بستن چون رسیدن بم بنشین در درخت

حصنها و قلعها شاید در آن کردن بنا / لیک نقل و فصد و تزویج زن ... ها

فی الحوت

فیثاغورس حکیم فرماید

چندان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند بطلیموس فرماید

تلخ مباش که از دهانت ... طعام و شراب ... نیست دلی که بحجب دنیا

... نصیحت و موعظه دیگران ... سود ندارد ایضاً ... از وقایع دیگران

مثلاث ... کلمه در حکمت جمع آورده ام چهار سخن از آن

پند گیرد دیگران از تو پند گیرند لقمان حکیم و نتایج ... اول ...

بکار نیم ... بیاد باید داشت ... واجب الوجود ... موعود ... بدان تا ... جرت

... از هموم ... ایضاً صدق ... قطع طمع ...

کم ... طلب مکافات ... ایضاً ... آزاد ... دانا

تو از ... سخاوت ... افلاطون ... معقول ... رفتن

و ... برکه ... ایضاً ... مرد ... نمود

از دانائی ... جراحت ... شود ... از آن ...

و سخن او را اصلاح کردن از دانائی است ... به ... کار ...

کرکشید رغبت ... پس ... غافلت و ... ازارا ...

بعد فراغت ... و بخواهد ...

دلیل ازدرج باعث بلا [illegible] خراب [illegible]

که جهان باعث [illegible] گوید که از خدای فرشته [illegible] ابدال [illegible] اول [illegible] نیستند

بودند [illegible] اطفال [illegible] گفتند [illegible] ابدال [illegible] سوم [illegible]

نظر بحال و [illegible] از صد [illegible] از خدا [illegible] کنند [illegible]

پنج خصلت [illegible] آنکه چون [illegible] از [illegible] آید [illegible] بجنب [illegible]

روزی [illegible] ملح [illegible] خبر [illegible] این [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] موسی [illegible] دارم [illegible] آنچه [illegible]

حضرت موسی [illegible] گفتار [illegible] ازین [illegible]

با موسی آن کدام [illegible] ازدارن [illegible]

[illegible] ازین [illegible]

ملا جامی

جامی احد است الف از وجوی مدو لکه بشمار بیناتش بعدد بنگر که علیست پس سر آن

از قل الله قل هو الله احد دیدی بحساب اگر چه دیدیست نکو از بینه الف علی درو

بگذر ز [illegible] اگر کی میطلبی بنگر بعلا و لا اله الا هو فرداست الف که واله از ذات نشان

[illegible] ذات وصفت که [illegible] از بینه [illegible] بنگر تا روی نماید آن دردین این است در آن

تا باز الف یکان یکان ساز مضاف وانگاه بیا کن تو ده ده تا قاف

زان بعد زیا کن تو صد صد تا عین این است حساب ابجد و نیست گزاف

حساب زبر و بینات این طریق است مثلاً اگر خواهی علی را حساب کنی این تقسیم میشود

زبر علی صد و ده است ع ل ی در حساب زبر حروف کتابتی منظور است

مثل الله یک الف دو لام و یک ها بینات علی مثلاً عین سه حرف است

مثل ع ی ن باقی حروف بدستور اگر خواهی حساب بینات علی کنی ع ی ن را

می باید که ع را نیندازی ن را حساب کنی یای علی را نیز بدستور بینات علی

اسم شاه عباس از بینات خلد الله ملکه ظاهر میشود باین طریق

ی ن ام ا

۱۰ ۵۰ ۱ ۴۱ ۱

بینات زبر خلد الله ملکه

ش ا ه ع ب ا س

۳۰۰ ۱ ۵ ۷۰ ۲ ۱ ۶۰

جمعا ۳۰۹ ۱۰۰

خ ل د ا ل ل ه م ل ک

ام الف لام ام ای م ام افا

جمعا ۳۰۹ ۱۰۰

من کلام ملا رمزی [illegible]

الله بود یک الف دو هی و دو لام عاجز شده در کشاکش افهام از بینه الف علی را بطلب

وز هی و دو لام جو محمد انام گر هست حساب الله تمام در کوی محمد و علی کن مقام

از بینه اسم علی ایمان جو وز بینه اسم محمد اسلام

تواریخ مظفری

تاریخ شاه شجاع · تاریخ شاه شجاع ۷۸۶ · تاریخ آمد [illegible] ۱۰۰۲

حیف از شاه [illegible] پادشاه و [illegible] همایون پادشاه [illegible]

آمدن همایون [illegible] · تاریخ فوت همایون [illegible] ۹۴۸ · تاریخ فوت [illegible] پادشاه مذکور [illegible] جهانگیر

[illegible] شاه ۹۴۰ · تاریخ ولادت اکبر شاه خلف [illegible] اکبر · تاریخ وفات محمد قلی قطبشاه · تاریخ وفات شاه اسمعیل [illegible] ۹۹۶

[illegible] · تاریخ تولد اکبر شاه ۱۰۱۴ · تاریخ وفات [illegible] ۹۸۴ · تاریخ شاه مذکور [illegible] منصور

از بابر [illegible] · [illegible] اکبر شاه ۹۸۴ [illegible] ۹۷۸ · تاریخ وفات [illegible] الدین [illegible] افضل

الف کشتند ملک [illegible] · طهماسب [illegible] · عباس [illegible] · [illegible] هفت اقلیم · تاریخ [illegible] ۹۹۶ [illegible]

تاریخ وفات شاه طهماسب · تاریخ ولادت شاه عباس ایضاً [illegible] · [illegible] الدین محمد [illegible]

[illegible] · تاریخ [illegible] ۹۹۶ · افضل المتأخرین شیخ بهاء الدین · [illegible] افضل اسقاط [illegible]

[illegible] · [illegible] · تاریخ وفات افضل [illegible] ازو [illegible] افضل [illegible]

ایضاً [illegible] ۹۴۹ · تاریخ [illegible] ۱۰۳۱ [illegible] · [illegible] ل ر [illegible] داماد

[illegible] وارث علم محمد [illegible] · [illegible] شیخ [illegible] · عروس علم و دین [illegible] · تاریخ [illegible]

او فتاد [illegible] · [illegible] حرف [illegible] · [illegible] · استرآبادی · تاریخ [illegible] ۱۰۳۴

[illegible] تاریخ [illegible] العلماء [illegible] میر محمد [illegible] · [illegible]

[illegible] · تاریخ فاضل الکامل [illegible] · ایضاً [illegible] ۱۰۳۴ · ۱۰۴

[illegible]

تا [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] · [illegible] اقبال [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · تاج [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

۲۸۰

بیاد آن بت سنگین دل

از شرم قلم از صلابت عشقها

اینگاه ورنماند افکند ازره بر

آن کرد دلم ... آرام

سر روی ... تو دیده

... الوان

شد ما ... وصاف کمالات

تمت